

جدایی طلبی در حقوق بین الملل تقابل حق تعیین سرنوشته مردم و اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها

سید یاسر ضیایی yaserziaee@gmail.com

دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی دانشگاه علامه طباطبایی

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۰/۲ تاریخ پذیرش: ۸۹/۴/۱۶

چکیده

در آگوست ۲۰۰۸ روسیه و نیکاراگوئه دست به شناسایی اوستیای جنوبی و آبخازیا به عنوان کشورهای مستقل زدند. پیش از آن نیز حدود شصت کشور کوزوو را به عنوان کشور مستقل شناسایی کردند. جدایی مردم یک منطقه از دولت مرکزی و اعلام استقلال آنها موضوعی است که در گذشته و حال مثال‌های زیادی داشته است؛ در حالی که حقوق ناظر بر جدایی طلبان دچار سکوت، اجمال و ابهام بوده است. در این راستا حقوق بین الملل با دو اصل کلی و متناقض حق تعیین سرنوشته برای مردم خواهان جدایی از یک سو و اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها به نفع دولت مرکزی از سوی دیگر مواجه است. جدایی‌هایی که در گذشته اتفاق می افتاد بی چون و چرا مشمول اصل حاکمیت مؤثر و یا شناسایی از سوی دولت مرکزی بودند، اما موارد کنونی که با شناسایی از سوی کشورهای ثالث روبرو شده است بیانگر آن است که جمعی از کشورها به ظهور سدی به نام حق تعیین سرنوشته در برابر اصل کلاسیک احترام به تمامیت ارضی اعتقاد پیدا کرده‌اند. اینکه این کشورها در چه مواردی معتقدند چنین حقی بر چنان اصلی مقدم می شود و یا مبانی حقوق بین الملل در این خصوص چه کمکی برای ارائه راه حل می تواند بکند موضوع این مقاله است.

واژه های کلیدی: حقوق بین الملل، جدایی، حق تعیین سرنوشته، اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها، شناسایی کشور.

۱. مقدمه

کارویژه‌های علم حقوق حل تعارض میان قواعد آن است. تعارض میان قواعد حقوقی در حقوق بین‌الملل بیش از سایر شاخه‌های حقوق بین‌الملل است. برای حل این تعارضات لازم است که فلسفه وجودی قواعد مورد نظر، اسناد مربوط به آن و رویه دولتها مورد مذاقه قرار گیرد و با تحلیلی منطقی به نتیجه‌ای منصفانه نزدیک شد.

مسئله جدایی‌طلبی از یک سو مبتنی بر حقی است که کمتر دولتی در صحت آن تردید می‌کند؛ یعنی «حق تعیین سرنوشت» و از سوی دیگر در تعارض با اصلی است که کمتر حقوقدانی در ضرورت آن تردید می‌کند؛ یعنی «اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها». اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی بدون رضایت دولت مرکزی می‌تواند به استناد نقض اصل احترام به تمامیت ارضی کشور، موجب طرح مسئولیت بین‌المللی جدایی‌طلبان و شناسایی آن از سوی دیگر کشورها، موجب طرح مسئولیت بین‌المللی این دولت‌ها شود. در مقابل، سرکوب شورشیان خواهان جدایی از سوی دولت مرکزی، می‌تواند موجب طرح مسئولیت بین‌المللی دولت مرکزی به استناد نقض حق تعیین سرنوشت شود. لذا این که اعمال حق تعیین سرنوشت در تعارض با حمایت از تمامیت ارضی تا کجا مشروعیت دارد در تعیین مسئولیت بین‌المللی میان طرفین اختلاف مربوط به جدایی‌طلبی مؤثر خواهد بود.

حل تعارض میان این دو قاعده به دولت‌های ثالث کمک می‌کند تا از حقوق و تکالیف خود در قبال شناسایی یا عدم شناسایی جدایی‌طلبان و نیز جایگاه مسئولیت حمایت و مداخله بشردوستانه مطلع شوند. در این مقاله به دنبال یافتن پاسخ به این سؤال هستیم که در تقابل «حق تعیین سرنوشت» و «اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها» کدام قاعده اولویت خواهد داشت و مستندات و مستدلالات آن کدام است؟ حل این تعارض در تثبیت صلح بین‌المللی در زمان کنونی که اکثر مخاصمات درون سرزمین‌ها اتفاق می‌افتد و تمایلات جدایی‌طلبانه رو به فزونی است مفید خواهد بود. برای این هدف لازم است که جدایی‌طلبی در بستر تاریخی، مفهومی، فلسفی و منطقی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

الف) تعیین سرنوشت و جدایی طلبی در گذر تاریخ

افزایش ۵۱ عضو ملل متحد در سال ۱۹۴۵ به ۱۴۹ عضو در سال ۱۹۸۴ اساساً به دلیل سیاست استعمار زدایی^۱ بوده است و افزایش آن از ۱۵۱ عضو در سال ۱۹۹۰ به ۱۹۱ عضو تا به امروز، بطور کلی به دلیل جدائی^۲ بوده است.^۳ این اتفاق (یعنی ظهور کشورهای جدید ناشی از جدایی) ضرورت بررسی روند تاریخی اصل حق تعیین سرنوشت را معین می کند.

دو واقعه تاریخی بستر ظهور این اصل را فراهم نمود: یکی قیام مردم امریکا در سال ۱۷۷۶ و دیگری انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ که هر دو واقعه، زمینه ساز ظهور اصل ملیتها در قرن هجدهم بود. طبق این اصل «مرزهای یک کشور باید منطبق با یک ملت باشد». اگر در یک کشور چندین ملت تجمع کرده باشند، این انطباق، عملی نخواهد گردید. به عکس، اگر یک ملت به چندین قسمت تقسیم و جذب کشورهای مختلف شده باشد، آن ملت حق دارد در یک کشور به وحدت رسد. این نظریه بستر مناسب برای وحدت ایتالیا در سال ۱۸۷۰، استقلال کشورهای یونان در سال ۱۸۳۰، بلژیک در سال ۱۸۳۹، رومانی در سال ۱۸۷۸، بلغارستان در سال ۱۹۰۸، آلبانی در سال ۱۹۱۲ و غیره را فراهم آورد. در زمان جامعه ملل هنوز حقی تحت عنوان حق تعیین سرنوشت شکل نگرفته بود و تا تشکیل سازمان ملل متحد تنها بار سیاسی با خود داشت. اولین بار این حق در یک معاهده بین المللی یعنی بند ۲ ماده ۱ منشور بیان شد.^۴ این ماده صحبت از خودمختاری «مردم» می کند. قطعنامه شماره ۱۵۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۰ موجب تقویت عرفی شدن این حق به عنوان یک اصل حقوقی شد. این قطعنامه فقط صحبت از حق تعیین سرنوشت «مردم مستعمرات» می کرد.^۵

در سال ۱۹۶۶ میثاقین حقوق مدنی و سیاسی و حقوق اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به این حق اشاره کرده و حوزه این حق را توسعه داده است. ماده ۱ مشترک دو میثاق با بیان اینکه «همه مردم

1. decolonization

2. secession

۳. سازمان بین المللی غیر دولتی ملل و مردم بدون نماینده (Unrepresented Nations and Peoples Organization) تنها هفتاد گروه مستحق جدایی را در سراسر جهان معرفی کرده است. گروه های قومی آبخازیا (در گرجستان)، چیچن (در روسیه)، کردستان عراق (در عراق)، کریمیان تاتار (در ترکیه)، جمهوری ناگوروی کاراباخ (در آذربایجان)، اسپرسکا (در یوسنی هرزه گوین)، اوستیای جنوبی (در گرجستان)، بیرهای تاملیل (در سری لانکا)، کبک (در کانادا)، ارامنه (در ترکیه)، ترانس نیستاریا (در مولداوی) و تبت (در چین) از این جمله اند.

See www.unpo.org

۴. علاوه بر این ماده ۷۳ منشور صحبت از توسعه حکومت خودمختاری در سرزمین های غیر خودمختار می کند که جنبه اعلامیه ای دارد.

See B. Simma, 1994, pp. 43-63.

5. General Assembly Resolution 1514, 1960.

حق دارند آزادانه... وضعیت سیاسی شان را انتخاب کنند» به حق حکومت دموکراتیک اشاره نمود که تنها به جنبه حق تعیین سرنوشت داخلی توجه داشت و هنوز وجهه‌ای خارجی (جدایی) نیافته بود.^۱ از این پس حق تعیین سرنوشت به عنوان اصلی از حقوق بین‌الملل و نه اصلی سیاسی مطرح می‌شود (خرازیان، ۱۳۸۶، ص ۹۹ و امیدی، ۱۳۸۵، صص ۲۵۰-۲۲۵). مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۰ اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه و همکاری میان دول (قطعنامه شماره ۲۶۲۵) را تصویب کرد^۲ که نکته حائز اهمیت در آن این بود که حقوق اقتصادی که شامل منابع و ثروتهای ملی می‌شد را متعلق به ملتها دانست و این حوزه را نیز به قلمرو حق تعیین سرنوشت اضافه نمود. این اعلامیه دولتها را از هرگونه اقدام قهرآمیز علیه مردم مستعمرات و مردم سرزمین‌های غیر خودمختار در جهت اعمال حق تعیین سرنوشتشان ممنوع ساخت. باید توجه داشت در این برهه زمانی اعمال حق تعیین سرنوشت از سوی مردم سرزمین‌های مزبور یک حق بدون ایجاد تکلیف برای ثالث است و نه حقی برای مطالبه کمک از ثالث (والدرون، ۱۳۸۳، ص ۱۵۳). به بیان دیگر حق در حقوق دو چهره می‌تواند داشته باشد: چنانچه حقی شکل گیرد اولین چهره آن ایجاد امکان مطالبه آن از سوی مخاطب حق است^۳ و دومین چهره، ایجاد امکان درخواست کمک در تحقق حق از سوی دیگران است (و نه مطالبه آن از سوی دیگران)، که در مرتبه عالی‌تر آن این حق تبدیل به تعهد می‌شود که از آن به تعهد به اقدام^۴ یاد می‌شود.^۵

باید توجه داشت این قطعنامه‌ها جدایی در مفهوم نوین را ممنوع می‌کردند. در این ارتباط بند ۶ قطعنامه‌های شماره ۱۵۱۴ و ۲۶۲۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد که به شرط محافظ^۶ معروف است چنین اشعار می‌دارد:

«هیچ یک از بندهای فوق، مشوق تجزیه و یا خلدشه دار کردن جزئی یا کلی تمامیت ارضی و یا وحدت سیاسی دول حاکم و مستقل که نمایندگی کل خلق‌های متعلق به سرزمین خود را بدون تمایز از حیث نژاد، عقیده یا رنگ پوست بر عهده دارند، نخواهد گردید و چنین دلالتی نیز ندارد».

۱. هرچند بند ۳ ماده ۱ هر دو میثاق به سرزمین‌های غیر خودمختار اشاره می‌کند اما باید توجه داشت در ادبیات حقوق بین‌الملل تفاوت بینادینی میان وضعیت استعمار و سرزمین غیر خودمختار وجود ندارد.

See Josef Birnk, 1981, Vol. 10, P. 316.

2. General Assembly Resolution 2625, 1970.

3. *ratione personae*

4. *actio popularis*

۵. مثال دیگر این مورد حق دولتها در تعقیب و مجازات افرادی است که مرتکب جرائم جهانی مورد شناسایی آن دولت شده‌اند. در حالی که آن دولت محق به مجازات چنین اشخاصی است دیگر کشورها جز در صورت توافق دیگر، وظیفه‌ای به استرداد آنها ندارند.

6. *saving clause*

با این حال شروط « نمایندگی کل خلق‌های متعلق به سرزمین » و « عدم تبعیض » در این بند موجبات تردید در ممنوع بودن جدایی به طور اطلاق را فراهم می‌آورد. حق تعیین سرنوشت در مورد سرزمین‌های استعماری از نظر تفسیر کمیسیون حقوق بین‌الملل در ماده ۵۳ کنوانسیون وین، جایگاه قاعده آمره به خود گرفته است (3). (Yearbook of the ILC, 1996, p.248. Para. 3) و در دیگر موارد (سرزمین‌های غیر خودمختار، سرزمین‌های اشغالی و مردم تحت سلطه حکومت‌های نژادپرست) این حق از سال ۱۹۷۱ جایگاه عام‌الشمول به خود گرفت^۱. بنابراین امروزه اصل حق تعیین سرنوشت در مورد سرزمین‌های تحت استعمار، اشغال، سرزمین‌های غیر خودمختار و سرزمین‌های تحت حکومت نژادپرستی (با تفاوت‌هایی) جنبه «حق» به خود گرفته که در قالب حقی عام‌الشمول مسئله‌ای مربوط به تمام جامعه بین‌المللی محسوب شده که دخالت کشورهای ثالث را با تقییداتی مجاز می‌کند^۲. به این حق «حق مطالبه»^۳ می‌گوئیم در برابر «حق آزادی»^۴ که تنها جدایی‌طلبان می‌توانند برای به دست آوردن آن با دولت مرکزی بجنگند و نه دولت مرکزی متعهد به اعطای حق است و نه ثالث محق به مداخله مستقیم و غیر مستقیم برای کمک به جدایی‌طلبان. اما در این زمان هنوز نوع پنجم از حق تعیین سرنوشت که مدعی جدایی از کشورهایی مستقل خارج از موارد پیشین بود، شکلی حقوقی نیافته بود^۵. در سال ۱۹۲۰ کمیته مأمور از طرف شورای جامعه ملل در قضیه جدایی یکجانبه مردم جزایر آلاند از فنلاند و الحاق به سوئد چنین رأی داد:

«حقوق بین‌الملل موضوعه حق گروه‌های ملی برای جدا شدن از دولت موجود را به صرف تمایل آنها به رسمیت نمی‌شناسد. وجود یا عدم وجود حق بخشی از مردم یک کشور که از طریق همه‌پرسی و یا دیگر وسایل بتوانند آینده سیاسی خود را تعیین کنند تنها در اختیار دولت‌های

1. I.C.J. Case Concerning East Timor , Advisory Opinion of 30 June 1995 I.C.J. Reports, p.20 at 102, I.C.J. Rep. 1971, The Case Concerning South Africa in Namibia , Advisory Opinion, para. 90, Western Sahara, Advisory Opinion, I.C.J. Reports, 1975.

۲. به طور مثال دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نامیبیا به طور ضمنی بیان داشت که کشورها ملزم به عدم شناسایی وضعیت حکومت اقلیت سفید پوست به رهبری آدام اسمیت هستند. دیوان نگفت کشورها نباید این وضعیت را شناسایی کنند (ترک فعل) بلکه بیان داشت که باید عدم شناسایی خود را اعلام کنند (فعل).

I.C.J. Rep. 1971, The Case Concerning South Africa in Namibia, Advisory Opinion, para. 90

3. Claim-Right

4. Liberty-Right

۵. این موضوع در خصوص حق تعیین سرنوشت داخلی متفاوت است. در خصوص این حق باید گفت « هر چند اصل تعیین سرنوشت [داخلی] در مسیری ضد استعماری تکامل یافته است اما این اصل، اصلی عام است و شامل همه ملت‌ها از جمله ملت‌های دارای حاکمیت مستقل نیز می‌گردد. سیفی، ۱۳۷۳، ص ۲۵۸.

متبوع آنهاست. اختلاف میان این دو کشور در این موضوع، در شرایط عادی مسئله‌ای است که حقوق بین‌الملل آن را در صلاحیت داخلی یکی از آن دولت‌ها قرار می‌دهد. هر راه حل دیگری غیر از این، به نقض حاکمیت دولت می‌انجامد و خطر بروز مشکل و بی‌ثباتی را به دنبال خواهد داشت که منافع جامعه بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت» (Cassese Antonio, 1995, pp. 28-29).

در این زمان رویه حقوقدانان بر عدم وجود حق جدایی برای بخشی از مردم یک سرزمین بوده است. لیکن پس از این قضیه موارد متعدد جدایی گزارش شد که بعضاً با موفقیت‌هایی همراه بودند و بعضاً در حد یک اعلامیه استقلال یکجانبه باقی ماندند. جدایی چک و اسلواکی از یکدیگر، جدایی بنگلادش از پاکستان، جدایی مونته‌نگرو از صربستان^۱ و جدایی اریتره از اتیوپی از نمونه جدایی‌های با موفقیت هستند و اعلام استقلال تاتارستان، چین، کاتانگا، ترکهای قبرس شمالی، صحرای غربی، اوستیای جنوبی و آبخازیا از نمونه جدایی‌های ناموفق هستند. در کنار لزوم توجه به قدرت قاعده‌سازی این رویه‌ها و واکنش کشورها به این وقایع باید دانست که مسئله جدایی به طور جامع در حقوق بین‌الملل قاعده‌مند نشده است. با این حال قواعدی پراکنده مانند معاهده هلسینکی مبنی بر ممنوعیت جدایی منعقد شده‌اند.^۲ وجود قوانین اساسی دولتهای فدرال مختلف مبنی بر آزادی جدایی جماعیه تحت سلطه آنها^۳، مفاد اعلامیه‌های استقلال مختلف در گوشه کنار دنیا، رویه ملل متحد در مقابل نقض حقوق اقلیتهای قومی و حقوق بشر در بعضی مناطق^۴ و آرای مراجع داخلی و بین‌المللی از جمله منابع سازنده حقوق بین‌الملل جدایی‌طلبی هستند.

۱. از نظر کمیته باینتر و دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نسل کشی بوسنی توسط صربستان و نیز رویه سازمان ملل متحد، تشکیل کشورهای اسلوانی، کرواسی، بوسنی هرزه گوین و مقدونیه در فرایند فروپاشی یوگسلاوی سابق محقق شد و نه ناشی از فرایند جدایی:

See I.C.J. Report, Application of the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide, 2001, Opinion No 1 of the Arbitration Commission of the Peace Conference on Yugoslavia, 29 November 1991.

۲. دیگر اسنادی که در خصوص ممنوعیت جدایی موجود است عبارتند از قطعنامه‌های ۱۵۱۴ و ۲۶۲۵ مجمع عمومی ملل متحد، ماده ۸ بیانیه اقلیتهای مجمع عمومی مورخ ۱۹۹۲ و ماده ۲۱ کنوانسیون چارچوب حمایت از اقلیتهای ملی شورای اروپا مورخ ۱۹۹۴.

۳. قانون اساسی برخی کشورها در مقاطعی جدایی را اجازه داده است. کشورهای اتریش، اتیوپی، فرانسه (برای سرزمین‌های ماورای بحار)، سنگاپور، سنت کریستوفر و نویس، شوروی سابق، جمهوری سابق چک و اسلواکی و یوگسلاوی سابق از این جمله‌اند.

See Bridget L. Coggins, 2006, p. 4; Andrei Kreptul, Vol. 17, No. 4, 2003, p. 42.

۴. مانند واکنش شورای امنیت به مواردی چون رودزبای جنوبی و حقوق اقلیت‌های مختلف مانند کردهای عراق، مسلمانان صرب و غیره.

Security Council Resolution 681 (1991), 1639 (2005), 1722 (2006), 1785 (2007).

ب) مفهوم جدایی در حقوق بین‌الملل

جدایی به عنوان یکی از اشکال تشکیل کشور در کنار سایر اشکال مطرح می‌شود. پیش از هر چیز باید به تفاوت تشکیل کشور، تغییر کشور و تغییر حکومت توجه داشته باشیم. تشکیل کشور متضمن دو امر است: ایجاد مرزهای سرزمینی جدید یا تغییر در مرزهای سرزمینی پیشین و ظهور شخصیت حقوقی جدید (Christopher J. Borgen, 2009). منظور از تغییر کشور، صرفاً تغییر در مرزهای سرزمینی آن است که نیازی به شناسایی مجدد کشورها ندارد و تغییر حکومت نیز یا ناشی از انقلاب است یا کودتا یا اصلاح قانون اساسی که جز در صورت وجود توافقی دیگر، موضوعی است که مربوط به امور داخلی کشورها می‌شود.^۱ اشکال تشکیل کشور در کنوانسیون جانشینی کشورها بر معاهدات مصوب ۱۹۷۸ بیان شده است. اشکال تشکیل کشوری نوین عبارتند از: «فروپاشی»^۲ که طبق آن یک کشور به دو یا چند کشور جدید تقسیم می‌شود و اثری از حاکمیت پیشین باقی نمی‌ماند مانند فروپاشی شوروی سابق و یوگسلاوی سابق؛ «اتحاد»^۳ که طبق آن دو کشور با هم متحد می‌شوند و حاکمیتی جدید را به نمایش می‌گذارند مانند وحدت آلمان دموکراتیک با آلمان سوسیالیست و در نهایت «انفکاک»^۴ که خود بر دو نوع است: «واگذاری»^۵ که طبق آن بخشی از سرزمین یا رضایت یا شناسایی دولت مرکزی مستقل اعلام می‌شود مانند موارد بنگلادش و اریتره؛

۱. جز در سه حالت نژادپرستی، اشغال و استعمار در موارد جدید مانند دموکراسی نیز تمایل به این است که حقوق بین‌الملل وارد بررسی مشروعیت حکومت‌ها می‌شود.

See Jean Daspremont, Vol. 38, P. 877.

2. Dissolution or Break-up

3. Uniting

4. Separation or Break-away

5. Devolution

۶. اگر دولت مرکزی، گروه جدایی طلب را به عنوان شورشی مورد شناسایی قرار دهد نباید این شناسایی را به معنای مشروعیت جدایی از نظر دولت مرکزی دانست چرا که اولاً شناسایی یک موجودیت به عنوان شورشی (چه با انگیزه جدایی چه با انگیزه ای دیگر) متفاوت است از شناسایی یک موجودیت به عنوان کشور مستقل. ثانیاً شناسایی یک گروه شورشی جدایی طلب نیاز به شرایط مذکور داد که چنانچه آن شرایط نباشد چنین شناسایی‌ای نیز نامشروع است. با این حال اماره‌هایی می‌توان یافت که دولت مرکزی به طور ضمنی جدایی طلبان را به عنوان شورشی شناسایی کرده است. یکی از این اماره‌ها این است که دولت مرکزی مسئولیت موجودیت‌های جدایی طلب را به خود آنها منتسب نماید.

Brad R. Roth, 2000, p. 178.

دیوان دائمی بین‌المللی دادگستری در قضیه فانوس‌های دریایی و دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه اونا بیان داشتند که مسئولیت مناطق خودمختار یا دولتهای موجود در کشورهای فدرال با دولت مرکزی آنهاست.

P.C.I.J., Lighthouses I Crete and Samos, Judgment, 1937, pp. 103-105.

I.C.J., Avena and other Mexican Nationals (Mexico v. United States of America), 2004.

«جدایی»^۱ که طبق آن بخشی از سرزمین بدون رضایت دولت مرکزی مستقل اعلام می‌شود^۲ مانند موارد کوزوو، اوستیای جنوبی و آبخازیا.^۳

اشکال «تغییر» کشور که متضمن تغییر در مرزهای سرزمینی کشور است عبارتند از: «انضمام»^۴ که طبق آن بخشی از سرزمین یک کشور به سرزمین کشور دیگر اضافه می‌شود مانند انضمام آلاسکا به آمریکا^۵؛ «ادغام»^۶ که بر اساس آن دو کشور به یکدیگر ملحق می‌شوند اما حاکمیت یکی از آن دو حفظ می‌شود، مانند ادغام سوریه با مصر با حاکمیت جمهوری متحد عربی (مصر)، «افزایش»^۷ که به علت نوسانات جغرافیایی مانند تغییر مسیر رودخانه به وجود می‌آید؛ تصرف سرزمین بلاصاحب یا «اشغال»^۸ که با تسلط کشوری بر سرزمینی که از قبل در آن حاکمیتی موجود نیست محقق می‌شود، «تصرف بلامعارض»^۹ که با توافق ضمنی یا صریح حاکمیت قبلی بر یک سرزمین

به همین دلیل دولت امریکا رسماً مسئولیت تمام واحدهای سیاسی خود که شامل فدرال، ایالت و مقامات محلی می‌شود را پذیرفت و به همین علت دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه اونا مسئولیت امریکا را در تضمین تعهدات بین‌المللی در ایالات این کشور پذیرفت.

Order of 16 July 2008, para 77.

1. Secession

۲. جنبش‌هایی که واجد تعریف مردم هستند اما فاقد سرزمین هستند به pirate state معروفند و جنبش‌هایی که واجد سرزمین هستند اما فاقد جمعیت به معنای مردم هستند به platform islands معروفند. جدایی طلبی نوع اخیر معمولاً برای فرار از پرداخت مالیات یا فرار از قانون یا دستیابی به منابع زیرزمینی یک منطقه مطرح می‌شود. ادعای حاکمیت در این موارد از سوی یک عده ذینفع بر مناطق خالی از سکنه مطرح می‌شود و نه از سوی یک کشور از پیش موجود. مانند کشور مینروا (Minerva) که در سال ۱۹۷۲ با شعار مالیات کمتر ایجاد شد. این جزیره در اقیانوس آرام در نزدیکی کشور تونگا قرار دارد. تونگا با اشغال این جزیره اعلام حاکمیت مجدد نمود. در سال ۲۰۰۳ مجدداً حکومت در تبعید مینروا فعالیت‌های جدایی‌طلبانه خود را در کارولایای جنوبی امریکا آغاز کرده است. این نوعی جدایی طلبی platform islands است.

Bridget L. Coggins, 2006, p. 360.

۳. کرافورد جدایی را اینگونه تعریف می‌کند: «تشکیل یک کشور بوسیله تهدید یا استفاده از زور بدون رضایت حاکمیت قبلی. وی با این تعریف وضعیت‌های استعمار زدایی، فروپاشی و انضمام طلبی را از مفهوم جدایی خارج می‌سازد».

James Crawford, 1998, p. 207.

4. Annexation

۵. مفهوم دیگری که در این راستا مطرح می‌شود مفهوم انضمام طلبی (Irredentism) است. ادعای یک کشور بر یک منطقه از کشور دیگر را انضمام طلبی می‌گویند. مثال‌های معروف انضمام‌طلبی عبارتند از ادعای جمهوری ایرلند بر ایرلند شمالی، ادعای سومالی بر قسمتی از اتیوپی، کنیا و جیبوتی و ادعای پاکستان بر استان کشمیر در هند.

Bridget L. Coggins, 2006., p. 238.

6. Merger

7. Accretion

8. Occupation

9. Acquisitive Prescription

صورت می گیرد؛ «تسخیر و استیلا»^۱ که به افزایش سرزمین به کمک توسل به زور مسلحانه گفته می شود و افزایش از طریق حکم مرجع بین المللی قضایی یا داوری^۲.

باید توجه داشت تغییر حکومت یک کشور مثلاً از پادشاهی به دموکراسی یا از دینی به سکولار نباید با اشکال تشکیل یا تغییر کشور یکسان گرفته شود چرا که دو مقوله کشور و حکومت با یکدیگر متمایزند. اولی با عنصر سرزمین پیوند می خورد و دومی با عنصر تفکر حاکم. برای شناسایی مشروع اولی باید حاکمیت مؤثر احراز شود برای شناسایی مشروع دومی باید مشروعیت حکومت احراز شود^۳. لذا «استقلال»^۴ نباید یکی از اشکال تشکیل یا تغییر کشور تلقی شود بلکه استقلال به معنای تغییر حکومت نژادپرست، استعمارگر و اشغالگر است^۵.

نامشروع بودن برخی از اشکال تشکیل و تغییر کشور که در اینجا ذکر شد، در حقوق بین الملل کنونی مسلم است مانند تسخیر و استیلا^۶؛ در مقابل، مشروعیت برخی از آنها نیز مسلم است مانند واگذاری و ادغام. شاید تنها مورد جنجال برانگیز و مبتلا به جامعه بین المللی کنونی مورد انفکاک در مواردی است که رضایت یا شناسایی دولت قبلی را به همراه نداشته باشد. این پژوهش به بررسی میزان سنجی مشروعیت «جدایی» در حقوق بین الملل کنونی می پردازد^۷.

1. Conquest

2. Legal decision

۳. بعضاً کشورهای شروطی را برای شناسایی اعلام می کنند به طور مثال سازمان امنیت و همکاری اروپا شروط شناسایی خود را که به کمیته بادیتر تسلیم نمود علاوه بر شرط متعارف، پایبندی کشور جدا شده به اصول منشور ملل متحد، موافقتنامه هلسینکی، عدم تبعیض و دموکراسی را لازم دانست.

See Jan Wouters, 2004, p. 17; Catriona Drew, 2003, p. 25.

4. Independence

۵. استقلال شامل کشورهای تحت امپریالیسم یا تحت الحمايه (protectorate) نمی شود از آنرو که مفهوم امپریالیسم ناظر بر تفوق اقتصادی و فرهنگی بر یک کشور است و متفاوت از مفهوم استعمار (colony) است که متضمن انضمام یک سرزمین به کشور استعمارگر است. مانند اعلام تحت الحمايه بودن افریقای شرقی (کنیا) توسط پادشاهی انگلستان در سال ۱۸۹۵ که نوعی امپریالیسم بود.

James Gathii, 2006, p. 15.

مسئله اثبات موضوعی مجزاست. به طور مثال در همین مورد از نظر سیاست خارجی انگلستان، افریقای شرقی کشور تحت استعمار تلقی نمی شد در حالی که دادگاه تجدید نظر افریقای شرقی در دعوی Ole Njogo v. AG در سال ۱۹۱۴ بیان داشت که کشور متبوعش مستعمره کشور انگلستان است از آنرو که صلاحیت کامل قانونگذاری و اجرا از سوی انگلستان اعمال می شود.

See Ole Njogo, et. al v. Attorney General of the EA Protectorate, 1914.

باید توجه داشت که مفهوم استقلال در ادبیات سیاسی معمولاً برای کسب حاکمیت کشور به کار می رود و یکی از اشکال تشکیل کشور محسوب می شود.

۶. غلط مصطلح امروزی برای تسخیر و استیلا (conquest) اشغال نظامی است و نباید با تصرف (occupation) اشتباه شود.

۷. تفکیک میان کشور جانشین و کشور پیشین نیز ضروری است. در اشکال تشکیل کشور نوین، چنانچه دولت مرکزی موجود باشد به آن کشور پیشین می گویند و به دیگر کشورهای تازه متولد کشور جانشین می گویند. بنابراین

۲. تبیین فلسفی حق بر جدایی یکجانبه

دو نظریه کلی برای حق جدایی طلبی یکجانبه مشروع وجود دارد: نظریه «محض حق جبران»^۱ و نظریه «حق ابتدایی»^۲. نظریه محض حق جبران با «حق بر انقلاب» قرابت دارد که به معنای حقی است که یک گروه به دنبال نقض بعضی از حقوقشان پیدا می‌کنند. این نظر از نتایج ارتقای اصل «هیچ صدمه‌ای بدون جبران نمی‌ماند»^۳ به حقوق بین‌الملل است (David Raič, 2009, p. 8). در واقع این نظریه متضمن این نکته است که بعضی جدایی طلبی‌ها نه بطور ابتدایی بلکه به دنبال نقض حقوق اساسی گروه‌های درون سرزمین کشور حاکم صورت می‌گیرد (Christopher J., 2008). نظریه حق ابتدایی، جدایی طلبی را حقی برای گروه‌ها می‌داند بدون آنکه نیاز به اثبات ناحقی^۴ دولت مرکزی نسبت به آن گروه باشد که خود بر دو نوع است: نظریه ملی‌گرایی^۵ و نظریه همه‌پرسی^۶. نظریه ملی‌گرایی ناظر به ملت‌هایی است که خصوصیات همگونی دارند به نحوی که آنها را از دیگران متمایز می‌سازد^۷. نظریه همه‌پرسی به مردمی که اکثریت آنها در یک کشور خواستار استقلال خود از دولت مرکزی باشند بدون توجه به اینکه آنها خصوصیات مشترکی دارند یا خیر، حق جدایی می‌دهد (Pavković, 2003).

در مقابل این نظر، استدلال شده است که تعهد سابق گروه جدایی طلب مبنی بر عدم شورش و انقلاب رافع این حق است. به عبارت دیگر حتی با وجود خصائل مشترک در معنای ملت و تقاضای اکثریت آن گروه برای جدا شدن نمی‌توان چنین حقی برای آنها قائل شد. دلیل این امر به مفهوم «تعهدات سیاسی» بر می‌گردد که توسط برخی اندیشمندان مطرح شده است (Tomz, 1994). دو نوع منبع برای تعهدات سیاسی بیان شده است: رضایت واقعی^۸ و بازی منصفانه^۹.

در موارد فروپاشی و ادغام کشور پیشینی وجود ندارد و کشورهای تازه تأسیس، کشورهای جانشین خطاب می‌شوند اما در موارد واگذاری و جدایی کشور پیشین موجود است و کشور نوظهور عنوان کشور جانشین با خود خواهد داشت. این تفکیک در موضوعات مشروعیت تشکیل کشور جدید، حقوق جانشینی و مسئولیت بین‌المللی حائز اهمیت است.

1. Remedial Right Only Theory
2. Primary Right Theory
3. The principle of no irreparable harm
4. injustice
5. Ascriptivist Theory
6. Plebiscitary Theory
۷. این نگرانی وجود دارد که جدایی یک جمعیت بومی و نژادی، آنها را تبدیل به کشوری نژاد پرست می‌کند. «اما صرف اینکه یک نهاد سیاسی خصیصه ای نژادی دارد لزوماً به معنای نژادپرست بودن آن نیست».
8. Actual Consent
9. Fair Play

رضایت واقعی خود بر دو نوع صریح و ضمنی است. یک شخص می تواند با اعلام قصد خود مبنی بر رفتار به نحو خاص تعهدی را بپذیرد و حتی را از خود سلب کند. یک شخص می تواند به یک کشور تعهد دهد و تعهدات سیاسی صریح و ضمنی بر خود بار کند. رضایت صریح شامل بیانات شفاهی مانند سوگند یا انعقاد یک قرارداد کتبی یا امضای قانون اساسی است. رضایت ضمنی شامل سکوت و انفعال معنادار است. زمانی که وقایع کارولینای جنوبی آن را به استقلال نزدیک کرده بود رئیس جمهور امریکا^۱ با همین استدلال از اتحادیه دفاع کرد و گفت «تعهد [صریح] میان ایالات، صریحاً حق بر جدایی را از بین می برد». سه دهه بعد نیز رئیس جمهور لینکلن با همین استدلال «جنگ داخلی» علیه ایالات جنوبی را توجیه نمود. هیوم معتقد است تعهدات گذشته نباید تعهدات سیاسی بر زندگی امروزی افراد بار کند و از اینرو تصمیمات یک نسل، نباید نسل های بعدی را متعهد کند. آیا یک گروه باید یک بار رضایت خود را اعلام کند که در این صورت این سؤال مطرح می شود که توسط چه نسلی و در چه شرایطی یا اینکه هر نسل یا هر وضعیت جدید می تواند امکان تجدید نظر را فراهم کند. رضایت ضمنی نیز توسط کسانی مانند جان لاک مطرح شده که اقامت در یک سرزمین را به معنای پایبندی به اصول آن کشور می داند. لیبرالها معتقدند رضایت ضمنی چیزی جز یک اقدام اختیاری نیست برعکس کسانی چون لی بریل مایر^۲ و آلن بوچانان^۳ بیان می دارند که دکترین رضایت ضمنی بستگی به تایید قبلی حاکمیت سرزمینی دارد. در واقع حاکمیت بر سرزمین مذکور باید از قبل مشروع بوده باشد. در این استدلال یک عنصری عینی^۴ به عنصر ذهنی قبلی اضافه می گردد (Brilmayer, 1989, p. 4).

منبع دوم تعهدات سیاسی، اصل بازی منصفانه است. طبق این اصل نباید از کار دیگران بهره مند شد مگر آنکه ثمرات خود را با آنها تقسیم کنیم. نقض این اصل که مشابه نهاد استیفای نامشروع در حقوق ایران است به دو گفتمان اشاره دارد: گفتمان مشارکتی که می گوید شرکت شهروندان در انتخابات موجب می شود آنها از تعیین سیاست عمومی کشور منتفع شوند؛ از سوی دیگر موظفند از حقوق عمومی کشور تبعیت کنند. گفتمان خدمات نیز متضمن ارائه خدمات عمومی و خصوصی به شهروندان از سوی دولت است که در مقابل، پایبندی آنها را به حاکمیت خواستار می شود (Tomz, op. Cit, p. 20).

1. Andrew Jackson
2. Lie Brilmayer
3. Allen Buchanan
4. objective

پاف کوویچ موضوع جدایی را در مدل های مختلف، متفاوت می‌داند. در نگرش آنارشیک-کاپیتالیزم^۱ افراد آزادند که نوع حکومت و نوع اداره اقتصاد خود را تعیین کنند. مالکیت شامل اموال خصوصی و اموال عمومی (که شامل سرزمین محل زندگی آنها نیز می‌شود) است. طرفداران این مکتب با حمایت از خصوصی‌سازی افراطی زمین معتقدند که نباید دولت مرکزی بر این سرزمین‌ها صلاحیت جداگانه‌ای داشته باشد. در مدل جدایی طلبی دموکراتیک^۲ گروه‌های مردمی که دارای ویژگی‌های مشترک هستند دو دسته‌اند عده‌ای که در یک منطقه به دور هم زندگی می‌کنند^۳ و عده‌ای که به طور پراکنده در کشور زندگی می‌کنند (Jensen, op. cit., p 396). دسته اول می‌توانند با تاسی به اصل تصمیم اکثریت اعلام جدایی نمایند و از منابع طبیعی که بر آن تسلط دارند بهره ببرند. در این مدل ملاک مشروعیت، جداسازی بخشی از سرزمین مشخص نیست. در مدل جدایی طلبی اجتماع‌گرایی^۴ برای جدایی یک گروه متمایز و متمرکز در یک سرزمین اولاً باید تمایل آنها به مشارکت سیاسی در دولت مرکزی احراز شود و ثانیاً دولت مرکزی به خواسته آنان وقعی نگذارد (Pavković and Peter Radan, 2007).

آنچه در تمام مدل‌های معرفی شده از سوی الکساندر مشاهده می‌شود این است که در جدایی یکجانبه نباید حقوقی کمتر از حقوقی که دولت پیشین برای ساکنین در نظر گرفته بوده است برای آنها در نظر گرفت. به عبارت دیگر اقلیت ساکن در سرزمین جدا شده باید حداقل از حقوقی که در کشور پیشین برای آنها شناسایی شده بود بهره‌مند شوند. به علاوه کشور جدید خود مأخوذ به این اصول جدایی یکجانبه توسط اقلیتهای بعدی خود است. اقلیتهای ناراضی از تغییر تابعیت می‌توانند خود به جدایی متوسل شوند (اصل برابری حقوقی) (See Pavković & Radan, 2003; Hendrix, 2005).

-
1. Anarcho-Capitalism
 2. Democratic Secessionism
 3. have a common habitat
 4. Communitarian Secessionism

۳. تعارض اصل احترام به تمامیت ارضی و حق تعیین سرنوشت مردم

جدایی از مفاهیمی است که در حقوق بین الملل با خلاء حقوقی مواجه است (non liquid).^۱ به عبارت دیگر هر پدیده بین المللی در حقوق بین الملل از سه حالت خارج نیست: یا امری مجاز شمرده شده مانند کشتی رانی در دریای آزاد، یا امری منع شده مانند توسل به زور علیه کشوری دیگر و یا در مورد امری سکوت شده است.^۲ در حالت سوم برای تشخیص موضع حقوق بین الملل چاره‌ای نیست جز آنکه به مبانی و اصول کلی حقوق بین الملل مراجعه کنیم تا بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم. هر چند دیوان بین المللی دادگستری در قضیه مشروعیت سلاح‌های هسته‌ای^۳ با اعلام اینکه در این حوزه با فقدان مقررات حقوقی لازم مواجه هستیم از دادن پاسخ روشن ظفره رفت (مانفرد مهر، ۱۳۸۶، ص ۱۹۶)؛ اما این رویه به این معنا نیست که حقوق بین الملل در موارد سکوت، ابهام، اجمال یا نقص قواعد باید توقف کند؛ چنانچه دیوان بین المللی دادگستری در قضیه مشروعیت استقلال کوزوو در این مسیر قرار دارد.

در خصوص مفهوم جدایی با دو قاعده مهم مواجه هستیم که در ظاهر با یکدیگر تعارض دارند: اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها و حق تعیین سرنوشت مردم. در این شکی نیست که اصل احترام به تمامیت ارضی سابقه زمانی نسبت به حق تعیین سرنوشت دارد. اصل احترام به تمامیت ارضی خود مبتنی بر اصلی ابتدایی‌تر و بنیادی‌تر به نام اصل برابری حاکمیت‌هاست. تحول این اصول را باید از زمان آغاز حقوق بین الملل جدید پی بگیریم. معاهده صلح وستفالی که به جنگهای سی ساله پایان داد متضمن دو اصل مهم بود: حاکمیت و عدم مداخله در امور داخلی کشورها. کشورها با پذیرش برابری حاکمیت و صلاحیت انحصاری در امور داخلی، به نظامی الیگارش در جامعه بین المللی تن دادند. سؤال اساسی این بود که وستفالی چه موجودیتی را دارای این حاکمیت

۱. در صورتی که دعاوی مربوط به جدایی در یک مرجع قضای یا داوری داخلی احاله داده شود بررسی این حق از منظر حقوق داخلی نیز اهمیت می‌یابد چنانچه دیوان قانون اساسی روسیه و دیوان عالی کانادا به موضوع جدایی در حقوق داخلی خود نیز پرداختند.

See Markku Suksi, op. cit., p. 207.

اما حقوق داخلی در سطح بین المللی اهمیتی ثانوی می‌یابد و به طور مثال مشروعیت برگزاری فراندوم یا صدور اعلامیه استقلالی که مغایر با قانون اساسی یک کشور باشد تنها در پرتو حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل قابل تفسیر است.

۲. در خصوص تفکیک حق بر جدایی (claim-right) و ممنوع نبودن جدایی (liberty-right) ن. ک.
<http://plato.stanford.edu/entries/secession/published> Feb 7, 2003; substantive revision Thu Jan 11, 2007 First published Feb 7, 2003; substantive revision Thu Jan 11, 2007

3. I.C.J. Report, Legality of the threat or use of nuclear weapons, advisory opinion, 1996.

برابر می‌دانست؟ موجودیتی که لزوماً از حاکمیت مؤثر بهره می‌برد یا موجودیتی که مورد شناسایی متقابل قرار گرفته باشد؟ دو دیدگاه به معاهده و ستفالی وجود دارد: اول اینکه معاهده و ستفالی جز محلی برای دور هم جمع شدن کشورهای از پیش تشکیل یافته نبود. از نظر معاهده و ستفالی که با منطق هابس و ویر همراه شد کشور جز با فائق آمدن بر سرزمین و مردم ساکن در آن به منصفه ظهور نمی‌رسد. دوم اینکه معاهده و ستفالی نتیجه نظم بین‌المللی موجود نبود بلکه موجب ایجاد نظم بین‌المللی موجود شد. توضیح آنکه در این کنفرانس نماینده ۲۱۲ گروه با یکدیگر مذاکره می‌کردند در حالی که در پایان مذاکرات بسیاری از آنها علی‌رغم حاکمیت مؤثرشان به رسمیت شناخته نشدند. لذا آنچه در سال ۱۸۶۴ کشورها را کشور نمود شناسایی متقابل و نه حاکمیت آنها بود (Bridget L. Coggins, op. cit., p. 44).

پس از اعلامیه حقوق بشر فرانسه در سال ۱۶۷۸ تا به امروز این ادعا مطرح شده است که حاکمیت مشروعیت خود را از مردم می‌گیرد (Pavković And Radan, op. cit.). پس از جنگ جهانی نام سازمانی که قرار بود جانشین سازمان جامعه ملل شود، سازمان ملل متحد گذاشتند و نه سازمان کشورهای متحد. با شناسایی و عضویت کشورهای جدید در سازمان ملل متحد این گمانه تقویت شد که تسلط بر سرزمین ملاک مشروعیت یک کشور نیست. با شروع زمزمه‌های حق تعیین سرنوشت مردم به عنوان یک حق بشری جمعی، تعارض میان طرفداران حقوق طبیعی و آرمان‌گرایان از یک طرف و طرفداران حقوق پوزیتیویستی و واقع‌گرایان از طرف دیگر بالا گرفت. حق تعیین سرنوشت از جلوه‌های حقوق فطری و برابری حاکمیت از جلوه‌های حقوق پوزیتیویستی محسوب می‌شود (Mälksoo, 1999, p. 75). دیدگاه واقع‌گرایی در دوران جنگ سرد تنها دیدگاه غالب بود در حالی که با فروپاشی دیوار برلین دیدگاه رقیب یعنی آرمان‌گرایی یا بشرمحور نیز ظهور جدی یافت.^۲ حق تعیین سرنوشت در همان ابتدا خود با دو مشکل تعریفی مواجه بود. از یک سو منظور از عبارت «مردم» مشخص نبود و از سوی دیگر شرایط اعمال این حق مبهم بود.

۱. منشور ملل متحد در زمان تصویب به هر دو قاعده نظر داشت. در بند ۱ ماده ۲ به برابری حاکمیت ها و در بند ۳ ماده ۱ به احترام به حقوق بشر اشاره داشته است.

۲. اولین بار که در حقوق بین‌الملل موضوعه به ظهور پارادایم بشر محور اشاره می‌شود رأی دیوان بین‌المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق در قضیه تادیچ بوده است که بیان می‌دارد امروزه کلیه قواعد حقوق بین‌المللی حول محور بشریت شکل می‌گیرد.

الف. تعریف مردم

مفهوم حقوقی مردم پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم در چهار مرحله توسعه یافته است. پیش از پایان جنگ سرد مفهوم مردم به ساکنین یک کشور اطلاق می شد و چون این تفکر برای کمک به استقلال مردم تحت استعمار بود مفهوم مردم به ساکنین کشورهای مستعمره نیز اطلاق می شد (Gathii, 2006). بعد از جنگ سرد و فروپاشی شوروی، یوگسلاوی و چک اسلواکی، رویه دولت‌ها و البته کمیته داوری بادیتر برای یوگسلاوی سابق نشان داد که مفهوم مردم به ساکنین یک ایالت در مقابل ساکنین فدراسیون (یعنی کشور در کلیت آن) نیز تعلق می گیرد (Radan, 2000, p. 15). اما این تعریف از مردم هنوز نمی توانست اقلیتی که همگونی لازم را دارند اما در قالب یک ایالت نیستند را تحت پوشش قرار دهد. دیوان عالی کانادا در سال ۱۹۹۸ به شناسایی اقلیت فرانسوی زبان در کانادا به عنوان مردمی که مستحق حق تعیین سرنوشت هستند دست زد و بیان داشت که چنین اقلیتی با دستیابی به شرایطی امکان جدایی دارند^۱. پس از آن نیز مجمع عمومی ملل متحد اعلامیه مردم بومی را در سال ۲۰۰۷ تصویب نمود که طبق آن چنین گروه‌هایی حق تعیین سرنوشت در عرصه های فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، زبانی، مذهبی، مشارکت سیاسی و مدیریت منابع را در حدود قلمرو داخلی دارند (این اعلامیه حق تعیین سرنوشت داخلی را معرفی می کند هر چند برخلاف اعلامیه روابط دوستانه حق تعیین سرنوشت خارجی را منع نمی کند) (Davis, 2008). این اعلامیه یکی از راه‌های پیش روی دولت برای اجرای این اعلامیه را اعطای حق انعقاد معاهدات بین‌المللی توسط این گروه‌ها با دیگر کشورها می داند^۲. موجودیت‌های زیادی از سوی کشورها به عنوان مردم بومی به رسمیت شناخته شده‌اند^۳. پس از این تحول، زمان آن بود که

۱. دیوان کانادا ضروری ندید به شرایط تعریف مردم بپردازد از آن رو که مردم کبک از حقوق اقلیتی خود بهره‌مند بوده اند. بطور مثال نخست وزیر کانادا، رئیس دیوان عالی کانادا و نماینده کانادا در شورای امنیت سازمان ملل و بسیاری سمت‌های مهم دیگر کشور کانادا کبکی بوده‌اند.

See Greg Craven, 1999, p. 37. Richard S. Kay, 2003, p. 327.

رأی کبک تفاوتی با رأی استرالیا دارد. در حالی که در رأی استرالیا به یکپارچگی میان واحدهای سیاسی استرالیا اشاره دارد رأی کبک به امکان مذاکره میان دولت مرکزی و جدایی طلبان برای جدایی اشاره می کند. قانون اساسی استرالیا بطور قانونی قابل اصلاح نیست اما قانون اساسی کانادا قابل اصلاح است.

See James A Thomson, 1999, p. 12.

2. General Assembly Resolution 10612, 2007.

۳. طبق گزارش سازمان ملل در سراسر جهان بیش از ۳۰۰ میلیون نفر عضو جمعیت های بومی در حدود ۷۰ کشور وجود دارد.

See Third Committee Approves Draft Resolution on Right to Development: Votes to Defer Action concerning Declaration on Indigenous Peoples, 61st sess, 3rd Comm, 53rd mtg, UN Doc GA/SHC/3878 (28 November 2006).

طرفداران حقوق بشر تعریف مردم را به مجموعه‌ای از انسانها که موضوع نقض حقوق بشر هستند تعمیم دهند. نگاه اصلی این دسته به فجایع کوزوو بود. پس از اعلام استقلال کوزوو در ۲۰۰۸ و شناسایی سریع آن از سوی بیش از شصت کشور و پس از آن اعلام جدایی اوستیای جنوبی و آبخازیا و شناسایی آنها از سوی روسیه و نیکاراگوئه و ونزوئلا (J. Borgen, 2008; McNamara, 2008) نشان داد که رویه‌ای برای چنین رویکردی در حال شکل‌گیری است. مسئله مهم دیگر مرجع تشخیص مصداق خارجی تعریف مردم در جنبش‌های جدایی طلبی است. قاعده خودشناسی^۱ در حقوق بین‌الملل جایگاه مهمی دارد. در زمانی که نهاد فائقه‌ای برای شناسایی آنها وجود ندارد در وهله اول خود کشورها هستند که چنین تشخیصی می‌دهند. اما این تشخیص ضرورتاً به معنای حق تعیین سرنوشت^۲ نیست چرا که این حق شرایطی دارد.

ب. شرایط اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی

شرایط اعمال حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل موضوعه از ابهام بیشتری رنج می‌برد. از یک سو قطعنامه‌های ۱۵۱۴ و ۲۶۲۵ صریحاً حق تعیین سرنوشت خارجی یا جدایی را ممنوع دانسته است^۳ از سوی دیگر همین قطعنامه‌ها و دیگر اسناد بین‌المللی، احترام به تمامیت ارضی را مشروط به شروطی نموده‌اند^۴. مفهوم مخالف قطعنامه‌های مجمع عمومی بیانگر این است که احترام به تمامیت ارضی یک کشور مشروط است به رعایت دو شرط: نمایندگی تمام مردم ساکن در سرزمین توسط دولت و عدم تبعیض میان گروه‌های مردمی. مجمع عمومی به زبان بی‌زبانی می‌گوید اگر دولتی به اقلیت‌های خواهان مشارکت سیاسی، میدانی برای فعالیت نداد و یا به طور تبعیض‌آمیز رفتار نمود، اقلیت‌های متضرر دیگر متعهد به احترام به تمامیت ارضی دولت مرکزی نیستند^۵. مخاطب این

1. self-identification

2. self-determination

۳. در این قطعنامه‌ها از عبارت *impair*، *dismember* و *disruption* برای مفهوم جدایی استفاده شده است.

General Assembly Res. 2625, 1970, article 6

General Assembly Res. 1514, 1960, article 6.

۴. بیان این دو قطعنامه چنین است: «هیچ یک از بندهای فوق، مشوق تجزیه و یا خدشه دار کردن جزئی یا کلی تمامیت ارضی و یا وحدت سیاسی دول حاکم و مستقل که نمایندگی کل خلق‌های متعلق به سرزمین خود را بدون تمایز از حیث نژاد، عقیده یا رنگ پوست بر عهده دارند، نخواهد گردید و چنین دلالتی نیز ندارد».

۵. به همین علت سازمان ملل متحد در رویه خود در قبال رودزای جنوبی و افریقای جنوبی نشان داد که حکومت یک اقلیت سفید پوست را نمی‌پذیرد و این حاکمیت باید به اکثریت سیاه پوست داده شود چرا که حکومتی که بر اساس تبعیض پایه‌گذاری شده باشد مغایر با قواعد آمره است تا جایی که کشورهای دیگر هم ملزم به عدم شناسایی آن هستند. نک:

Security Council Resolution 277 (1970), 418 (1977).

قطعنامه‌ها گروه‌های مردمی ساکن در دولت مرکزی هستند و نه دولت‌های ثالث، لذا فقدان این شروط به معنای این نیست که ثالث نیز بتواند از تعهد احترام به تمامیت ارضی خود در برابر دولت مرکزی عدول کند.

دیوان عالی کانادا نیز به وجود شروطی برای الزام به پابندی به تمامیت ارضی کشورها اشاره کرده است که در صورت فقدان آنها امکان جدایی وجود دارد. دیوان کانادا بیان داشت «حق بر تعیین سرنوشت خارجی (که در این قضیه شامل شکلی از ادعای بر حق جدایی یکجانبه می‌شود) تنها در موارد شدید و تحت اوضاع و احوال خاص وجود خواهد داشت»^۱. دیوان کانادا می‌گوید کشوری که دولت‌ش نمایندگی مردم ساکن در قلمرو خود را بر اساس برابری و بدون تبعیض به عهده دارد و به اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق داخلی احترام می‌گذارد مستحق حفظ تمامیت ارضی طبق حقوق بین‌الملل می‌باشد (Ibid, paras. 121-137). اسناد دیگری چون گزارش کنفرانس منطقه‌ای امریکا در مورد جدایی و حقوق بین‌الملل شروط دیگری را نیز لحاظ کرده است که عبارتند از حقوق بشر و حکومت پلورالیزم (تکثرگرا)^۲. اما باید توجه داشت در حال حاضر نمی‌توانیم حق تعیین سرنوشت را معادل حق بر دموکراسی بدانیم و نتیجه بگیریم که اگر حکومت کشوری غیردموکرات بود بنابراین مردم آن کشور حق جدایی دارند. دلیل این امر این است که حق بر مشارکت سیاسی مذکور در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق مدنی و سیاسی حقوق بشر به نحوه مشارکت سیاسی مردم اشاره‌ای نکرده است و آنچه مسلم است صرف مشارکت دادن مردم گوناگون در سیاست به هر طریق ممکن است^۳. به علاوه کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس منطقه‌ای در خصوص جدایی و حقوق بین‌الملل توافق کردند که «اصل حق بر تصمیم‌گیری^۴ با اعطای قدرت تصمیم‌سازی به کوچک‌ترین واحد تأثیرگذار که قادر به حل یک مشکل اجتماعی است نیز محقق می‌شود و موجب ترویج خودمختاری و اعمال حق تعیین سرنوشت خواهد شد». (Ibid, p. 222.) شورای امنیت نیز صرفاً حکومت اقلیت «نژادپرست» را ناقض حق تعیین سرنوشت دانسته است^۵.

1. Reference re Secession of Quebec, [1998] 2 S.C.R. 217, para. 113.

2. Americas' Regional Conference On Secession And International Law, Santa Clara Journal Of International Law, vol. 3, 2005, p. 221.

۳. مانند آنچه در لبنان اتفاق افتاده است و بدون در نظر گرفتن میزان کمی اقوام مسیحی مارونی، شیعیان و اهل سنت، قوای حاکم به این صورت میان آنها تقسیم شده است: رئیس مجلس از شیعیان، رئیس جمهور از مسیحیان مارونی و نخست وزیر از اهل سنت.

4. principle of subsidiary

5. See Security Council Resolutions, 411 (1977), 418 (1977), 445 (1979).

معمولاً در تمام جدایی‌ها با دو اعتراض مواجه هستیم: یکی از سوی اکثریت جامعه که دولت مرکزی ادعای نمایندگی آن را دارد و دیگری از سوی اقلیت ساکن در سرزمین موضوع جدایی^۱. این اقلیت نگران آن هستند که حقوقشان در کشور جدید رعایت نشود^۲. بر طبق اصول کلی حقوقی، اقلیت مذکور نباید از حقوق مکتسبه خود محروم شوند و علاوه بر این، کشور جدا شده در برابر این اقلیت، مأخوذ به اصول جدایی خواهد بود. به عبارت دیگر اقلیت ساکن در کشور جدید می‌تواند با کسب همان شرایطی که موجب تشکیل کشور جدید شد، دست به جدایی بزند (فرناندو تسون، ۱۳۸۸، صص ۳۰۵-۲۰۹). بسیاری از اندیشمندان حقوق بین‌الملل طبق همین اصول کلی حقوقی وجود سه شرط را برای اعمال حق تعیین سرنوشت به صورت خارجی (جدایی) لازم می‌شمارند: جدایی‌طلبان در مفهوم حقوقی «مردم» باشند، کشوری که از آن جدا می‌شوند بطور جدی حقوق آنها را نقض کند و هیچ وسیله جبرانی در حقوق داخلی یا بین‌المللی موجود نباشد^۳. شرط پایانی برای جدایی، شناسایی این موجودیت به عنوان یک کشور از سوی کشورهای ثالث است^۴. ماده یک کنوانسیون مونته‌ویدئو مصوب ۱۹۳۳ شرایط تشکیل یک کشور را از جمله اهلیت برقراری ارتباط با جامعه بین‌المللی می‌داند که این امر جز از طریق شناسایی محقق نمی‌شود.

در حالی که بسیاری از کشورها از حکومت تک‌حزبی برخوردارند هیچ‌گاه مشمول مفهوم حکومت اقلیتی نشده‌اند. به طور مثال با اینکه از سال ۲۰۰۵ در اتیوپی حکومت اقلیت بر سر کار آمد شورای امنیت علیه آن اقدامی نکرد زیرا این اقلیت جنبه نژادپرستی نداشته است و صرفاً جنبه سیاسی داشته است. همین‌طور است حکومت کودتا در هندوراس در سال ۲۰۰۹. با این حال مجمع عمومی سازمان ملل حکومت کودتا در هندوراس را محکوم نمود.

Ibid, p. 222.

۱. همین موضوع مورد استناد دادگاه قانون اساسی روسیه در قضیه جدایی تاتارستان قرار گرفت و بیان داشت که هرچند ۵۰ درصد مردم تاتارستان، تاتاری هستند اما ۵۰ درصد دیگر روسی هستند و یکی از محدودیت‌های اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی رعایت حقوق اقلیت است.

Markku Suksi, op. cit., p. 212.

2. Aleksandra Pavković, *Secession, Majority Rule and Equal Rights: A Few Questions*, *Macquarie Law Journal*, no. 5, 2003.

۳. وضعیت ژئوپلیتیک یک اقلیت، اراده دولت ذریبط، شناسایی یا حمایت از حق ادعایی به وسیله سازمان بین‌المللی صالح نیز به عنوان ملاک‌هایی برای حق بر جدایی ذکر شده‌اند. ن. ک. (زمانی، سید قاسم، "حمایت از حقوق اقلیت‌ها در اسناد جهانی حقوق بشر"، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، شماره ۱۵، سال ۱۳۸۴).

also See Christopher J., 2008, Volume 12, Issue 2; *The Aaland Islands Question: Report Submitted to the Council of the League of Nations by the Commission of Rapporteurs*, *League of Nations Doc. B7/21/68/106*, 1921, A. Buchanan, 1998, p. 25.

۴. همان‌طور که شناسایی کشورهای امریکای لاتین در سال ۱۸۲۲ از سوی امریکا تاثیر بسزایی در کشور شدن این موجودیت‌های جدایی‌طلب داشت.

Radan, 2007, p. 6

آنچه قابل تأمل است ارتباط شناسایی یک موجودیت جدایی طلب به عنوان یک کشور مستقل و اصل احترام به تمامیت ارضی است.^۱

یکی از شروط بدیهی برای اعمال حق تعیین سرنوشت چه در شکل داخلی و چه در شکل خارجی اعلام اراده عمومی مردم خواهان این حق است. لازم دانستن چنین اراده‌ای به عنوان پیش شرط اعمال حق تعیین سرنوشت ریشه در برداشت ما از مفهوم فلسفی حق به عنوان «حق اختیار» دارد (والدرون، همان ص، ۱۵۶). طبق این نظر دیگران در برابر یک ذینفع وقتی مکلف هستند که وی از آنها تقاضای ادای دین را بنماید. این نظر در مقابل نظریه منفعت است که این حق انتخاب از افراد به مدعی العموم منتقل می شود. حق تعیین سرنوشت از جمله حقوقی است که نیاز به مطالبه آن وجود دارد.

محدودیت دیگر بر حق تعیین سرنوشت، احترام به «اصل ثبات مرزها»^۲ است. طبق این اصل در استقلال کشورهای جدید، مرزهای داخلی باید بین المللی شوند مگر در صورتی که توافقی دیگر میان کشورها صورت گیرد. این اصل به عنوان یک اصل حقوق بین الملل عام در آراء متعددی از مراجع ملی و بین المللی تأکید شده است.^۳ در نگاه اول اصل ثبات مرزها در تعارض با حق تعیین سرنوشت در تعارض است از همین رو دیوان بین المللی دادگستری بیان داشت که این دو اصل باید همزمان محترم شمرده شوند.^۴ لذا جدایی طلبان در فرایند اعلام استقلال نمی توانند چیزی بیش از مرزهایی که از لحاظ اداری برای آنها تعیین شده بخواهند مگر در صورت توافق دولت مرکزی.^۵

۱. باید میان حق جدایی یک موجودیت به عنوان کشور و حق مورد شناسایی مشروع قرار گرفتن یک موجودیت به عنوان کشور تفکیک قائل شد. ممکن است یک موجودیت حق جدایی داشته باشد اما شرط شناسایی به عنوان کشور را که حاکمیت موثر است نداشته باشد.

Marcelo Kohen , 2006 , p. 100.

2. uti possidetis juris

3. Conference on Yugoslavia Arbitration Commission Opinion No. 2, 31 I.L.M. 1497, 1497 (1992)

I.C.J. Reports, Territorial Dispute (Libya v Chad), Judgment, 1994

4. I.C.J. Reports, Frontier dispute (Burkina Faso v. Republic of Mali), Judgment, 1986, pp. 566-7, paras. 23-25

۵. قبلاً اینگونه تصور می شد که اصل ثبات مرزها فقط در ارتباط با کشورهای تحت استعمار قابل اعمال است اما بعد از رویه کمیته بادینتر و رأی دیوان عالی کانادا مشخص شد که این اصل چنان جایگاهی دارد که در کشورهای مستقل نیز قابل اعمال است.

See Peter Radan, 1998.

ج. حدود اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها

دو سؤال در این رابطه مطرح است: اول اینکه حدود اصل احترام به تمامیت ارضی چیست و ثانیاً آیا این اصل جدایی طلبان را نیز پایبند می‌سازد یا خیر؟ این اصل در نگاه اول ناظر بر منع توسل به زور است. خصوصاً آنکه بند ۴ ماده ۲ منشور از منع توسل یا تهدید به زور علیه تمامیت ارضی یک کشور سخن به میان آورده است. اما این دو مفهوم رابطه این‌همانی ندارند چرا که تنها یکی از اشکال توسل به زور ایراد خدشه به تمامیت ارضی است. همین‌طور خدشه به تمامیت ارضی ممکن است بدون توسل به زور محقق شود چنانکه با لغو شناسایی مرزهای یک کشور، ممکن است این اصل نقض شود. لذا رابطه دو مفهوم توسل به زور و نقض تمامیت ارضی یک رابطه عموم و خصوص من‌وجه است. برای آشتی دادن میان دو مفهوم اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها و جدایی استدلالات مختلفی طرح می‌شود:

اول. استناد به بند ۷ ماده ۲ (عدم مداخله) برای ممنوعیت شناسایی جدایی به راحتی قابل قبول نیست. چرا که باید ثابت شود اصل عدم مداخله مرتبه‌ای بالاتر از حق تعیین سرنوشت دارد در صورتی که با توجه به اقدامات یک جانبه ملل متحد در طول عمر ۶۰ ساله‌اش در سرزمینهای غیر خود مختار،^۱ این استدلال به چالش کشیده می‌شود. هرچند می‌توان گفت که اقدام ملل متحد در اکثر این موارد در راستای استعمارزدایی بوده است و در موارد غیر استعماری رویه‌ای ندارد اما با رویکردی هنجاری می‌توان استدلال کرد که «تحت نظام منشور ملل متحد، عدم مداخله در امور داخلی کشورها مصلحت و ضرورتی اخلاقی محسوب می‌شود. محدودیت وارد بر دخالت در مسائل اساساً تحت صلاحیت داخلی، حفاظت از صلح و امنیت بین‌المللی است» (Brad R. Roth, op. cit., p. 10) و هدف صلح و امنیت بین‌المللی حمایت از جوامع سیاسی یعنی مردم است نه حمایت از سرزمین یا متعلقات آن (Ibid, Preamble XVI).

دوم. استدلال دیگر اینکه اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها بر اصلی بنیادی‌تر پایه‌ریزی شده است و آن اصل حاکمیت مؤثر است (Pavković and Radan, 2003). حاکمیت چه ناشی

۱. ملل متحد در مواردی از جدایی که با صلح و امنیت بین‌المللی مرتبط بوده، وارد شده است. اداره ملل متحد در سرزمین تریست (Trieste) میان مرز ایتالیا و یوگسلاوی (۱۹۴۷)، ایجاد منطقه بین‌المللی در فلسطین اشغالی (۱۹۴۷)، عملیات کمکی ملل متحد در لیبی (۱۹۴۷)، اقتدار اجرائی موقت ملل متحد در گینه نو (۱۹۶۰)، عملیات حفظ صلح در نامیبیا، السالوادور، آنگولا، موزامبیک و کامبوج، اداره انتقالی ملل متحد در اسلوانی شرقی (۱۹۹۸)، اداره انتقالی ملل متحد در تیمور شرقی (۱۹۹۹) و در آخر عملیات اداری بین‌المللی در کوزوو (۱۹۹۹) ایجاد سابقه در این زمینه کرده است.

See Andreas Zimmerman and Carsten Stahn, 2001, pp. 422-435.

از زور نظامی باشد و چه ناشی از شناسایی آن از سوی ثالث، مفهومی دو منظوره است. به این معنی که کشورها پذیرفته‌اند هر کجا حاکمیتی مؤثر مستقر شد می‌توانند آن را به عنوان کشوری مستقل شناسایی کنند چه این حاکمیت متعلق به کشورهای از پیش موجود باشد چه متعلق به گروه جدایی طلب درون کشور پیشین^۱. لذا نمی‌توان از اصل حاکمیت مؤثر، نامشروع بودن جدایی را نتیجه گرفت. اصل احترام به تمامیت ارضی کشورها نیز اصلی است که مبتنی بر اصل حاکمیت است و از خود اصلتی ندارد تا آن را دلیلی بر نامشروع بودن جدایی بگیریم. به همین دلیل است که از نظر حقوق بین الملل عرفی معیار شناسایی مشروع یک «کشور» حاکمیت مؤثر است و نه مشروعیت داخلی یا بین المللی^۲.

سوم. عملکرد یکسان دولتها در شناسایی یک موجودیت جدا شده که قربانی نقض حقوق بشر بوده است می‌تواند موجد سابقه‌ای عرفی شود که در این حدود به اصل عام احترام به تمامیت ارضی تخصیص می‌زند^۳. چنانچه تاکنون با شناسایی کشور کوزوو از سوی بیش از شصت کشور می‌توان گفت حداقل در ارتباط با خود آنها چنین عرفی شکل گرفته است (نک. ضیایی، ۱۳۸۷).

چهارم. دیوان بین المللی دادگستری در قضیه پره‌آویهر میان کامبوج و تایلند و قضیه اختلافات ارضی میان لیبی و چاد به اصل «حفظ مرزهای موجود»^۴ اشاره داشته است و آن را به دو شرط، الزام آور دانسته است: مرزهای مورد نظر بین المللی باشد و موافقتنامه‌ای دال بر وجود چنین مرزی وجود داشته باشد^۵. به عبارت دیگر اصل حفظ مرزهای موجود تنها در رابطه با مرزهای میان دو

۱. باید توجه داشت که کسب این حاکمیت باید از طرقی نباشد که مغایر با قواعد آمره بین المللی باشد. به طور مثال جمهوری ترک قبرس شمالی در سال ۱۹۷۴ با حاکمیتی مؤثر پا به عرصه وجود گذاشت که تا کنون نیز این حاکمیت ادامه دارد اما بنا بر موضع گیری جامعه بین المللی و از جمله شورای امنیت، جز کشور ترکیه هیچ دولت دیگری آن را شناسایی نکرده است که مهمترین دلیل آن استقرار این جمهوری به کمک توسل به زور از سوی دولت ترکیه علیه دولت قبرس است.

۲. کنوانسیون مونته‌ویدو در ماده ۱ شرایط تشکیل کشور را در کنار جمعیت و سرزمین، حاکمیت و توانایی برقراری ارتباط با دیگر کشورها بیان می‌دارد و در ماده ۳ می‌گوید «تولد سیاسی یک کشور مجزا از شناسایی آن از سوی دیگر کشورهاست».

Montevideo Convention, Signed 26 December 1933, Hudson, art. 3.

۳. می‌توان استدلال نمود که عملکرد دولتها در شناسایی یک کشور نوظهور می‌تواند به اصل برابری کشورها خدشه وارد نماید چرا که طبق عبارت لاتین *par in parem non habet imperium*، هیچ شخصی نمی‌تواند بر شخصی مانند خود حکمرانی کند. شناسایی در اینگونه موارد نوعی بی‌اعتنائی به شناسایی مرزهای از پیش موجود کشور پیشین است و نقض اصل برابری کشورها. به عبارت دیگر مجموعه‌ای از کشورها کشور مورد نظر را مجبور به پذیرش وضعیت حقوقی جدید (کشور جدا شده) می‌کنند:

See Arman Sarvarian, 2005, vol. 9. P. 200.

4. The Principle of Territorial Status Quo

5. I.C.J. Report, Case Concerning the Temple of Preah Vihear, 1962, I.C.J. Report, Case Concerning the Territorial Dispute, 1994

کشور مطرح است و نه در خصوص مرزهای داخلی یک کشور. به علاوه در جایی که حدود مرزهای مورد نظر موضوع یک معاهده بین‌المللی قرار نگرفته‌اند نیز چنین اصلی جریان ندارد.^۱ پنجم. استدلال دیگری که برای نامشروع بودن شناسایی جدایی از سوی ثالث می‌توان بیان داشت در مواردی است که یک معاهده بین‌المللی میان کشور پیشین و کشور ثالث وجود داشته است. طبق قاعده‌ای که در بند ۲ ماده ۶۲ کنوانسیون وین در خصوص حقوق معاهدات مصوب ۱۹۶۹ نیز درج شده است، معاهدات مرزی از استثنائات بر اصل تغییر بنیادین اوضاع و احوال است. طبق این قاعده، ثالث نمی‌تواند برای اختتام معاهده مرزی خود با کشور پیشین، به اصل تغییر اوضاع و احوال استناد کند. اما تفسیر کمیسیون حقوق بین‌الملل در خصوص با این ماده، ارتباط میان اصل حق تعیین سرنوشت با معاهدات مرزی را نشان می‌دهد. کمیسیون در تفاسیر خود بیان می‌دارد «استثنای معاهدات مرزی از قلمرو شمول این ماده موجب استثنای اعمال حق تعیین سرنوشت در مواردی که شرایط اعمال مشروع آن وجود داشته باشد نمی‌شود».^۲ لذا به نظر کمیسیون، اصل حق تعیین سرنوشت استثنایی بر استثنای معاهدات مرزی است.

ششم. ایراد دیگر به مواردی است که کشورها به شناسایی رسمی کشور پیشین دست زده‌اند و سپس به شناسایی کشور جدا شده رو می‌آورند. آیا این اقدام نقض اصل وفای به عهد نیست؟ در این حالت کشور ثالث، تمامیت ارضی کشور مورد نظر را از جهت یک تعهد حقوقی یک جانبه پذیرفته است و نه از جهت یک تعهد قراردادی طبق بند ۷ ماده ۲ منشور یا یک معاهده بین‌المللی مرزی. در پاسخ باید میان شناسایی کشور و حکومت تفکیک کنیم. معیار مشروعیت شناسایی یک موجودیت جدید به عنوان «کشور»، حاکمیت مؤثر مستقل است و لذا شناسایی کشور پیشین مشروط بر داشتن حاکمیت مؤثر بر سرزمین (از شرایط تشکیل کشور) بوده است. چنانچه این حاکمیت را از دست دهد حقی برای کشور پیشین در برابر ثالث باقی نمی‌ماند. شناسایی به عنوان «عمل یک جانبه حقوقی» نمی‌تواند مغایر اصول کنوانسیون مونته‌ویدئو به عنوان «عمل حقوقی چند جانبه» باشد. کشورها در این کنوانسیون شرایطی را که طبق آن می‌توانند یک موجودیت را به

۱. کمیته بادینتر در خصوص جدایی برخی کشورها از یوگسلاوی به همین استدلال تاسی جست و جدایی را از مصادیق نقض اصل حفظ مرزهای موجود ندانست. ن. ک.

Opinion No 1 of the Arbitration Commission of the Peace Conference on Yugoslavia, 29 November 1991.

2. Yearbook of the International Law Commission, 1966, Vol. II, 1966, p. 259, para 11.

عنوان کشور شناسایی کنند بیان کرده‌اند که شرط اصلی آن حاکمیت مؤثر است^۱. اما اینکه کشور ثالث حق دارد «حکومت» جدایی طلبان را به رسمیت بشناسد یا خیر به مسئله مشروعیت جدایی در حقوق بین الملل برمی گردد (Fabry, 2007). طبق حقوق بین الملل موجود حکومت‌های استعمارگر، نژادپرست و اشغالگر نامشروعند^۲ و عرفی در حال شکل‌گیری است که حکومت‌های ناقض حقوق بشر نیز نامشروع قلمداد شوند^۳. لذا چنانچه حکومت جدایی طلبان منتسب به یکی از این موارد نباشد قابلیت شناسایی پیدا می‌کند.

۱. لذا تعهد قراردادی میان دولتها مبنی بر عدم شناسایی جدایی در اسنادی مانند معاهده هلسینکی و قطعنامه کمیسیون حقوق بشر و مردم افریقا به این معناست که این کشورها بر خلاف این قواعد عام حق شناسایی حکومت جدا شده را از خود سلب کرده‌اند. به طور مثال کمیسیون حقوق بشر و مردم افریقا بیان می‌دارد که رویه کمیسیون مبتنی بر تعرض ناپذیری مرزهای بدست آمده توسط کشورهای افریقای در زمان استقلال و حفظ تمامیت ارضی آنها است. cited in African Commission on Human and Peoples' Rights, Advisory Opinion of the African Commission On Human and Peoples' Rights on the United Nations Declaration on the Rights of Indigenous Peoples (adopted by the 41st ord sess, 16-30 May 2007) 5 ('African Commission Advisory Opinion).

2. International Law Commission's Comments on Article 53 of Vienna Convention on Treaty law, I.C.J. Rep. 1995, The Case Concerning East Timor, I.C.J. Rep. 1971, The Case Concerning South Africa in Namibia, Advisory Opinion, I.C.J. Rep. 1975, The Case Concerning West Sahara, Advisory Opinion.

باید توجه داشت چنانچه شناسایی در حمایت از یک وضعیت ناقض حقوق بین الملل باشد می‌تواند موجب مسئولیت گردد.

See David Turns, "The Stimson Doctrine of Non-Recognition: Its Historical Genesis and Influence on Contemporary International Law", Chinese Journal of International Law, no. 105, 2008, p. 11.

دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نامیبیا بیان داشت که «از نظر دیوان با پایان قیمومت و اعلام غیرقانونی بودن حضور افریقای جنوبی، اعلام مشروعیت این وضعیت که با نقض حقوق بین الملل و نقض قواعد عام‌الشمول (erga omnes) محقق شده در تضاد با تعهد کشورهاست».

I.C.J. Rep. 1971, The Case Concerning South Africa in Namibia, Advisory Opinion, para. 90

تعهد کشورها مبنی بر تلاش برای رهایی مردم تحت استعمار و مردم تحت حکومت‌های نژاد پرست که شامل شناسایی این مردمان در اسرع وقت به عنوان یک کشور مستقل می‌شود، تعهدی سخت (hard law) نیست بلکه ناشی از قطعنامه‌هایی چند از مجمع عمومی است که قانوناً لازم‌الاجرا نیستند.

See G.A Resolution 2526 (1970), General Assembly Res. 1514 (1960), General Assembly Res. 1541 (1960).

البته به نظر می‌رسد شناسایی یک گروه من باب حق تعیین سرنوشت آنها نه به عنوان یک کشور مستقل بلکه به عنوان یک گروه «مردم بومی» ضروری است چرا که میثاق‌های حقوق بشر که که متضمن این حق برای مردم بومی شده‌اند لازم‌الاجرا هستند.

See Patrick Macklem, 2008; Paul H. Brietzke, 1994; A. W. Harris, 2008.

۳. این عرف پس از فجایع بشری در کوزوو در حال ایجاد است. برای مطالعه بیشتر ن. ک. ستار عزیز، ۱۳۸۸.

در مورد مسئله دوم پروفسور فرانک، آلن پله، ملکم شاو و جورج ابی صعب معتقدند اصولی چون احترام به تمامیت ارضی و عدم مداخله تنها در رابطه میان کشورها حاکم است و این اصول تعهداتی را برای گروه‌های ناراضی داخلی ایجاد نمی‌کنند.^۱ از این جهت جدایی ناشی از یک مداخله خارجی مانند جدایی رودزیای جنوبی و ترکهای قبرس شمالی محکوم شدند؛ در حالی که اگر جدایی ناشی از یک مخاصمه مسلحانه داخلی باشد این جدایی با اکتساب شرایطی مشروع است.^۲ پروفسور پله اذعان می‌دارد هر دوی «دولت» و «مردم» تابع حقوق بین‌الملل هستند و تعهد به تمامیت ارضی دولتها و حق تعیین سرنوشت مردمان هر دو تعهدی است که همدیگر را خنثی می‌کنند.^۳ با این حال پله معتقد است دو طرف باید به اصل عدم توسل به زور در برابر یکدیگر پایبند باشند. به نظر می‌رسد بهترین اظهار متعلق به پروفسور برونو سیما باشد که اعتقاد دارد بند ۳ ماده ۲ منشور توسل به زور را تنها در روابط میان دولتها ممنوع می‌سازد و درباره مخاصمات داخلی ساکت است (عزیزی، ۱۳۸۷، ص ۲۹). بنابراین هم جدایی طلبان و هم دولتها حق توسل به زور را علیه یکدیگر ندارند.^۴ آنچه تعیین کننده خواهد بود توانایی جدایی طلبان بر کنترل مؤثر بر یک قلمرو است که در کنار دیگر شرایط تشکیل کشور آنها را آماده برای مورد شناسایی قرار گرفتن می‌کند.

۱. ممکن است ادعا شود که اصل توسل به وسایل مسالمت آمیز برای حل اختلافات شامل اختلافات مربوط به جدایی نیز می‌شود. در پاسخ باید گفت که یک اختلاف بین‌المللی میان حداقل دو دولت باشد در حالی که جدایی تنها در مواردی حالت اختلاف بین‌المللی دارد که در خصوص تعلق سرزمینی که مردم آن ادعای جدایی دارند میان دو کشور اختلاف باشد. به طور مثال مولداوی در ۱۹۴۰ با رومانی اعلام اتحاد نمود و این در حالی بود که روسیه، مولداوی را از آن خود می‌دانست. تمایل بعدی مولداوی به جدایی تبدیل شد به یک اختلاف حقوقی میان روسیه و رومانی. همین طور در حال حاضر اختلاف میان ارمنستان و آذربایجان بر سر ناگورنو کاراباخ (قره باغ) وجود دارد که آذربایجان ادعای حاکمیت قانونی را بر آن دارد و ارمنستان ادعای حاکمیت عملی بر آن را.

Arman Sarvarian, op. cit., p. 207.

2. Report by George Abi-saab, "The Effective Required of an Entity that Declares Its Independence in Order for it to be Considered a State in International Law", in Bayefsky F. Anne, Self-Determination in International Law: Quebec and Lessons Learned, pp.72-73, Report by Alain Pelle p.98, para. 19, Report by Malcolm N. Shaw: "Re: Oeder in Council P.C.1996-1497 of 30 September 1996. p.136, paras. 41-43.

3. Report by Alain Pelle: p.211, para. 37.

۴. حدود امکان توسل به زور از سوی دولت توسط ماده ۸ اساسنامه دیوان بین‌المللی کیفری مصوب ۱۹۹۸ مشخص شده است. طبق این ماده دولتها حق ندارند برای حفظ تمامیت ارضی خود به کشتار غیرنظامیان دست زنند و لذا در جایی که جنبش جدایی یک جنبش مردمی است (و نه با ساز و کاری نظامی)، دولت مرکزی با چالشی بزرگ برای سرکوب جدایی طلبان روبرو خواهد بود. این ایراد که مخاطب جرائم دیوان صرفاً افراد حقیقی هستند و نه دولتها وارد نیست. چون در هر حال دستورات دولتی از جانب افراد صادر می‌شوند و این افراد نه به خاطر مجرم نشدن دولت بلکه برای مجرم نشدن خود باید از صدور چنین دستوراتی دست بکشند.

۴. نتیجه و پیشنهاد: حق تعیین سرنوشت خارجی محدود

بسیاری از نظریه پردازی‌ها در خصوص مشروعیت جدایی در حقوق بین الملل بدون تعیین دقیق صورت مسئله صورت پذیرفته است. در خصوص جدایی باید ابتدا نقاط تعارض را بیابیم. مهم ترین تعارض در خصوص رابطه کشور ثالث با کشور درگیر با جدایی طلبان است. کشور ثالث خواستار مداخله و کشور درگیر، خواستار عدم مداخله ثالث است. مداخله ثالث در ارتباط با جدایی طلبان به دو نحو قابل تحقق است. ثالث ممکن است با مداخله مستقیم، به لشکرکشی نظامی برای کمک به جدایی طلبان اقدام کند و یا ممکن است با مداخله غیرمستقیم دست به حمایت دیپلماتیک (سیاسی) و از جمله شناسایی جدایی طلبان زند. این شناسایی در دو مرحله انجام می پذیرد اول شناسایی آنها به عنوان شورشیان جدایی طلب و دوم شناسایی آنها به عنوان کشور مستقل. ممکن است این دو مرحله ادغام شوند. حال به بررسی حالت‌های احتمالی می پردازیم تا ببینیم در چه مواردی حقوق بین الملل واقعاً سکوت کرده است و در چه مواردی پاسخ‌هایی صریح و روشن دارد.

تعارض اصلی به رابطه جدایی طلبان و دولت مرکزی بر می گردد. جدایی طلبان خود را محق برای مبارزه می‌دانند و دولت مرکزی نیز خود را محق برای سرکوب. فرایند آغاز جنبش جدایی تا شکست یا پیروزی آن ممکن است در سه سطح اتفاق بیفتد^۱. پس از پایان درگیری چنانچه جدایی طلبان به پیروزی نائل شوند باید میان کشور و حکومت کشور جدا شده قائل به تفکیک شویم. شرط تأمه شناسایی مشروع یک «کشور» در حقوق بین الملل، احراز حاکمیت مؤثر است. مداخله در کسب حاکمیت جدایی طلبان از سوی ثالث غیرقانونی است^۲ اما پس از کسب این حاکمیت از سوی جدایی طلبان، ثالث می‌تواند به شناسایی کشور جدا شده اقدام نماید و به دلایلی

۱. در سطح اول جدایی طلبی از سوی مردم به صورت خودجوش صورت می‌گیرد که در این حالت فقط قواعد حقوق بشری در روابط طرفین درگیر حاکم است، در سطح دوم طرف جدایی طلب از سازماندهی نظامی برخوردار است که در این صورت علاوه بر حقوق بشر، ماده ۳ مشترک کنوانسیون‌های ژنو ۱۹۴۹ در فی مابین آنها جاری است و در حالت سوم جدایی طلبان شرایط مذکور در پروتکل دوم الحاقی به کنوانسیون‌های ژنو (این شرایط عبارتند از تحت کنترل داشتن بخشی از سرزمین، داشتن علامت مشخص، تحت فرماندهی سازمان یافته بودن و قادر به رعایت کنوانسیون بودن) و مذکور در حقوق عرفی از جمله رویه دیوان بین المللی کیفری برای یوگسلاوی سابق (مانند طولانی شدن محاصره) را کسب می‌کنند که درگیری آنها در این حالت مشمول قواعد بشردوستانه در حدود ماده ۳ مشترک خواهد شد و پروتکل دوم الحاقی (در صورت عضویت دولت مرکزی) میان دو طرف جاری می‌شود. ن. ک. جمشید ممتاز و امیرحسین رنجریان، ۱۳۸۶.

۲. دلیل این امر رأی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه فعالیت‌های نظامی و شبه نظامی امریکا در نیکاراگوئه است که وقتی دیوان کمکهای مالی و روانی امریکا را موجب نقض اصل عدم مداخله می‌داند به طور اولی شناسایی جدایی طلب به عنوان کشور مستقل موجب مداخله در امور داخلی تلقی خواهد شد.

که قبلاً گفته شد نگران اصولی چون اصل احترام به تمامیت ارضی یا تعهد ناشی از عمل یک جانبه شناسایی قبلی کشور پیشین نباشد.^۱

در مقابل، شرط تامه شناسایی مشروع یک «حکومت» در حقوق بین‌الملل، احراز مشروعیت بین‌المللی است. در خصوص حکومت سه فرض وجود دارد: اگر حکومت دولت مرکزی نامشروع (نژادپرست، اشغالگر، استعمارگر و احیاناً ناقض حقوق بشر) بوده باشد برای جدایی‌طلبان حق مطالبه برای جدایی به وجود می‌آید (نظریه حق جبران و مدل جامعه‌گرایی)، اگر حکومت دولت مرکزی مشروع بوده باشد اما حکومت جدایی‌طلبان نامشروع باشد برای دولت مرکزی حق مطالبه برای سرکوب به وجود می‌آید و اگر حکومت دولت مرکزی مشروع بوده باشد و در عین حال حکومت جدایی‌طلبان نیز نامشروع نباشد برای جدایی‌طلبان حق آزادی برای جدایی به وجود می‌آید (نظریه حق ابتدایی و مدل آنارشیک و دموکراتیک). یعنی در حالت اول، دولت مرکزی متعهد به واگذاری حکومت در قلمروی مورد ادعا و کشورها موظف به شناسایی حکومت جدایی‌طلبان هستند^۲، در حالت دوم دولت مرکزی و ثالث متعهد به حفظ حکومت موجود و سرکوب جدایی‌طلبان نامشروع هستند و در حالت سوم دولت مرکزی محق به سرکوب و ثالث مختار به شناسایی حکومت جدایی‌طلبان خواهد بود.^۳

مسئله جنجال برانگیز در مشروعیت حکومت جدایی‌طلبان موارد نقض حقوق بشر است. چنانچه این نقض توسط دولت مرکزی فاحش باشد و مربوط به صلح و امنیت بین‌المللی شود آیا گروه قربانی می‌تواند در پیشگاه جامعه بین‌المللی خواستار حق بر جدایی شود؟ حقی که با تعهد دولت مرکزی به اعطای این حق و حق ثالث برای مداخله همراه است (حق مطالبه). به بیان دیگر در حالات عادی طرف شورشی و طرف دولتی می‌توانند تا زمانی که مربوط به نقض قواعد آمره نشود تا سر حد غلبه با هم بجنگند اما آیا در این حالت (نقض حقوق بشر) طرف دولتی متعهد به کرنش

1. See supra note 112.

۲. در حال حاضر آنچه در خصوص حدود مداخله ثالث قطعی است شناسایی جدایی‌طلبان به عنوان کشور مستقل از سوی ثالث است اما در خصوص مداخله مستقیم نظامی به استناد حق مطالبه جدایی‌طلبان، تاریخ حقوق بین‌الملل موارد معدودی را شاهد بوده است. از این جمله است مداخله کشورها یا سازمان‌های ثالث در تیمور شرقی، کوزوو، گرجستان به استناد نقض حقوق بشر:

See Milena Sterio, 2010.

در این قضیه حمله روسیه به اوستیای جنوبی و آبخازیا، روسیه به استدلالاتی نظیر حمایت از اتباع و نسل‌کشی از سوی گرجستان استناد می‌نمود:

See Sally McNamara, 2008; Gregory Dubinsky, 2008, P. 242.

۳. عضویت یک کشور ناشی از جدایی در سازمان ملل متحد را نباید به معنای مشروع بودن حکومت جدایی‌طلبان قلمداد کرد چرا که بند ۱ ماده ۴ منشور به پذیرش state اشاره دارد و نه پذیرش government.

و نجات‌بخش است و طرف شورشی مستحق جدا شدن و ثالث محق به مداخله (و حتی گاه تعهد به مداخله)؟ حقوق بین‌الملل تنها در این فرض است که پاسخ روشنی ندارد و تنها آنچه هست نظریات و دکتورین‌های مشتت از اندیشمندان بلوک‌های مختلف است. همانطور که بیان شد برخی در این حالت مردم قربانی را محق به جدایی می‌دانند و برخی با احراز شرایطی دیگر چنین حقی می‌دهند.^۱ حقوق‌دانان کلاسیک نیز با استناد به اصول تمامیت ارضی، حاکمیت، عدم مداخله جز در چارچوب فصل هفتم منشور، دولت مرکزی را محق به سرکوب و مجازات جدایی‌طلبان می‌داند هرچند مسئولیت بین‌المللی دولت مذکور ناشی از نقض حقوق بشر سر جای خود باقی است و در بهترین حالت چنین عرفی را در حال شکل‌گیری می‌دانند و نه قاعده‌ای مستقر در حقوق بین‌الملل فعلی.^۲

پیشنهاد نگارنده این است که حق تعیین سرنوشت خارجی را امری بسیط ندانیم و در هر جنبه آن را مجزا بررسی کنیم. در این صورت در هر جنبه‌ای که دولت مرکزی حقوق گروه اقلیت را نقض کرد در همان مورد به آن اقلیت حق جدایی دهیم (See Sanford Levinson, 2003). مثلاً اگر دولت مرکزی حقوق اقتصادی آنها را نقض نمود حقوق بین‌الملل به آنها حق جدایی در حقوق اقتصادی دهد، اگر حق مشارکت سیاسی آنها نقض شد به آنها حق بر جدایی در موارد سیاسی دهد، اگر حق آنها در آموزش و حفظ سنن نقض شد به آنها حق جدایی در حقوق آموزش می‌دهیم و قس علیهذا. ممکن است این ایراد وارد شود که بسیاری از حقوق بشر از طریق روابط بین‌المللی محقق می‌شود و این (روابط بین‌المللی) چیزی است که اعطای آن به یک اقلیت مترادف با کشور دانستن آنهاست. در پاسخ می‌توان گفت سیاست خارجی چیزی جز مجموعه‌ای از روابط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، آموزشی و غیره نیست و از این رو یک گروه قربانی می‌تواند در همان حوزه‌ای که به او حق جدایی داده شده است به تنظیم سیاست خارجی خود اقدام کند و نه در تمام ابعاد سیاست خارجی. از سوی دیگر مظهر تمامیت یک کشور مسائل دیگری است از جمله

۱. به طور مثال سازمان امنیت و همکاری اروپا شروط شناسایی خود را که به کمیته بادیتر تسلیم نمود علاوه بر شروط متعارف، پایبندی کشور جدا شده به اصول منشور ملل متحد، موافقتنامه هلسینکی، عدم تبعیض و دموکراسی را لازم دانست.

See Jan Wouters, 2004, p 17.

۲. این شائبه قابل طرح است که ۶۲ کشور با شناسایی جدایی کوزوو و ۲ کشور با شناسایی جدایی اوستیای جنوبی و آبخازیا موجب قاعده عرفی در این خصوص شده‌اند که جدایی در مواردی که نقض حقوق بشر صورت گرفته از مواردی است که جدایی‌طلبان حق عام دارند. اما باید توجه داشت حتی با پذیرش این استدلال نباید آن را به کشورهای همچون آمریکا تعمیم داد که علی‌رغم شناسایی تصریح کرده‌اند که شناسایی آنها موجب سابقه عرفی نمی‌شود.

See Mei-Ling Chang, 2007.

تابعیت، وظیفه خدمت عمومی و توانایی آن برای داشتن نیروی نظامی و حق دفاع مشروع که این مسائل بطور مستقیم ارتباطی با حقوق بشر نخواهند داشت.

منابع و مآخذ

- فارسی

- اخوان خرازیان، مهناز، «تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد»، **مجله حقوقی**، شماره ۳۶، ۱۳۸۶.
- امیددی، علی، «قبض و بسط مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل»، **مجله حقوقی**، شماره ۳۵، ۱۳۸۵.
- تسون، فرناندو، (۱۳۸۸)، **فلسفه حقوق بین الملل**، ترجمه محسن محبی، انتشارات شهر دانش. تهران.
- سیفی، سید جمال، «تحولات مفهوم حاکمیت دولتها در پرتوی اصل حق تعیین سرنوشت ملتها»، **مجله تحقیقات حقوقی**، شماره ۱۵، ۱۳۷۳.
- ضیایی، سید یاسر، (۱۳۸۷)، **استقلال کوزوو از منظر حقوق بین الملل**، پایان نامه کارشناسی ارشد، رشته حقوق بین الملل، دانشگاه علامه طباطبائی.
- عزیزی، ستار، «استقلال کوزوو: بررسی مشروعیت جدایی یک جانبه در حقوق بین الملل»، **مجله حقوقی**، شماره ۳۸، ۱۳۸۷.
- مانفرد مهر، (۱۳۸۶)، **رأی مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در مورد مشروعیت کاربرد سلاحهای هسته ای در حقوق بین الملل: ضعف ها و قوتها**، ترجمه نادر ساعد، حقوق بشردوستانه و سلاحهای هسته ای، نشر شهر دانش، چاپ اول.
- ممتاز، جمشید و رنجبریان، امیرحسین، (۱۳۸۶)، **حقوق بین الملل بشردوستانه مخاصمات مسلحانه داخلی**، نشر میزان. تهران.
- ممتاز، جمشید و رنجبریان، امیرحسین، ۱۳۸۶، **حقوق بین الملل بشر دوستانه مخاصمات مسلحانه داخلی**، نشر میزان. تهران.
- والدرون، جرمی (۱۳۸۳)، **فلسفه حق، مجله فقه و حقوق**، سال اول..

– لاتین

- Aleksandar Pavković and Peter Radan,(2007),**Violent and Non-Violent Secessions in The Contemporary World:Their Causes, Justifications and Legality**, Ashgate Publishing,
- Aleksandar Pavković And Peter Radan, In Pursuit of Sovereignty and Self-Determination: Peoples, States and Secession In The International Order, **Macquarie Law Journal**,(2003),No.1,
- Aleksandar Pavković, Secession, Majority Rule and Equal Rights: a Few Questions, **Macquarie Law Journal**,(2003).
- Andreas Zimmerman and Carsten Stahn, 2001. **Yugoslav Territory, United Nations Trusteeship or Sovereign State? Reflections on the Current and Future Legal Status of Kosovo**, **NORDIC J. INT’L L.** No. 423.
- Andrei Kreptul, the Constitutional Right of Secession in Political Theory and History, **Journal of Libertarian Studies**, Vol. 17, (2003).
- B. Simma,(1994),**The Charter of the United Nations:a Commentary**, Oxford University Press,.
- Brad R.Roth,(2000),**Governmental Illegitimacy in International Law**, Oxford University Press,
- Bridget L. Coggins, B. A., 2006. **Secession, Recognition & The International Politics Of Statehood**, Dissertation Presented in Partial Fulfillment of the Requirements for the Degree Doctor of Philosophy in the Graduate School of the Ohio State University,
- Bruni Coppieters, (2007), **Kosovo and the Principles of Just Secession**, Center for European Policy Studies, no. 146, Electronic copy available at: <http://ssrn.com/abstract=1334073>.

- Buchanan, (1998), Democracy & Secession, in "**National Self-Determination and Secession**", edited by M. Moore, Oxford University Press,
- Cassese Antonio, (1995), **Self-Determination of Peoples: A Legal Reappraisal**, Cambridge University Press.
- Catriona Drew, "The criteria for statehood in international law are based on the principle of effectiveness not legitimacy", **Centre for International Studies and Diplomacy**, (2003).
- Christopher J. Borgen,(2009), **Imagining Sovereignty, Managing Secession: The Legal Geography of Eurasia's "Frozen Conflicts"**, Legal Studies Research Paper, Electronic copy:
- Christopher J., (2008), "Kosovo's Declaration of Independence: Self-Determination, Secession and Recognition", **American Society of International Law**, Volume 12, Issue 2.
- David Raič, Violent And Non-Violent Secessions In The Contemporary World: Their Causes, Justifications And Legality, **Melbourne Journal of International Law**, vol. 10,(2009)Josef Birnk, (1981), Non-Self-Governing Territories, in Bernhardt (ed.), **Encyclopedia of Public International Law**, Installment 1, Vol. 10.
- Erik M. Jensen(1993), American Indian Tribes and Secession, **Tulsa Law Journal**, vol. 29.
- Greg Craven(1999), The Quebec Secession Reference: The Law of Politics or The Politics of Law, **Murdoch University Electronic Journal of Law**, vol. 6.
- Gregory Dubinsky, "The Exceptions That Disprove The Rule? The Impact Of Abkhazia And South Ossetia On Exceptions To The

- Sovereignty Principle", **Yale Journal of International Law**, (2009), No. 34.
- Gregory Dubinsky, "The Exceptions That Disprove The Rule? The Impact Of Abkhazia And South Ossetia On Exceptions To The Sovereignty Principle", **Yale Journal of International Law**, Vol. 34, (2009).
 - Hendrix, Burke. (2005), "Rethinking the American Map", **Paper presented at the annual meeting of the American Political Science Association**, Marriott Wardman Park, Omni Shoreham, Washington Hilton, Washington DC, Available at
<http://law.bepress.com/expresso/eps/1262>
<http://law.bepress.com/expresso/eps/1262>, Hosted by The Berkeley Electronic Press
<http://ssrn.com/abstract=1345846>
http://writ.news.findlaw.com/commentary/20030417_levinson.html
http://www.allacademic.com/meta/p42434_index.htm
<http://www.asil.org/insights/80229.html>
<http://www.heritage.org/Research/Europe/wm2037.cfm>
http://www.murdoch.edu.au/elaw/issues/v6n1/craven61_text.html
 - James A Thomson, Getting Out: Secession and Constitutional Law, **Murdoch University Electronic Journal of Law**, Volume 6, (1999).
 - James Crawford, (1998^۶) (State **Practice and International Law in Relation to Secession**) No. 69, British Yearbook of International Law.
 - James Gathii, (2006), **Imperialism, Colonialism and International Law**, Berkeley Electronic Press, available at
 - James Gathii, (2006), **Imperialism, Colonialism and International Law**, Albany Law School, Paper 1262, available at

- Jan Wouters,(2004),**Democracy and International Law**, Bart De Meester and Cedric Ryngaert, Leuven Interdisciplinary Research Group on International Agreements and Development
- Jan Wouters, (2004),**Democracy and International Law**, Bart De Meester and Cedric Ryngaert, Leuven Interdisciplinary Research Group on International Agreements and Development.
- Jan Wouters, (2004),Democracy and International Law, Bart De Meester and Cedric Ryngaert, Leuven Interdisciplinary Research Group on International Agreements and Development
- Jean Daspremont(2006),Legitimacy of Governments in the Age of Democracy, **International Law and Politics**, Vol. 38.
- Lauri Mälksoo(1999),Justice, Order and Anarchy: The Right of Peoples to Self-Determination and the Conflicting Values in International Law, **Juridica International Law Review**, No. 4.
- Lea Brilmayer(1989),"Consent, Contract, and Territory", **Minnesota Law Review**, vol. 74.
- Markku Suksi(2005), Keeping the Lid on the Secession Kettle – a Review of Legal Interpretations concerning Claims of Self-Determination by Minority Populations, **International Journal on Minority and Group Rights**.
- Megan Davis(2008), Indigenous Struggles in Standard-Setting: The United Nations Declaration on The Rights of Indigenous Peoples, **Melbourne Journal of International Law**.
- Mei-Ling Chang, (2008), **State Sovereignty as Social Construct: A case study of Kosovo's pursuit of independence**, SGIA Research Working Papers Series, Durham University,

- Mei-Ling Chang, (2008), **State Sovereignty as Social Construct: A case study of Kosovo's pursuit of independence**, SGIA Research Working Papers Series, Durham University,
- Michael Tomz, (1994), **Political Obligation and Political Secession**, Department of Government Harvard University, available at www.stanford.edu/~tomz/working/poloblig.pdf
- Mikulas Fabry, (2007), **Secession and State Recognition in International Relations and Law**, Paper to be presented at the APSA Annual Convention, Chicago.
- Milena Sterio(2010), On the Right to External Self-Determination: "Selfistans," Secession and the Great Powers' Rule, **Minnesota Journal of International Law**, no. 19.
- Patrick Macklem(2008), Indigenous Recognition In International Law: Theoretical Observations, **Michigan Journal of International Law**, No. 30.
- Paul H. Brietzke(1994), Insurgents in the 'New' International Law, Wisconsin **International Law Journal**, No. 13.
- Peter Radan,(1998), 'The Supreme Court of Canada and the Borders of Quebec', **Australian International Law Journal**, No. 171.
- -----, (2000) Post- Secession International Borders: A Critical Analysis of the Opinions of the Badinter Arbitration Commission, **Melbourne University Law Review**, No. 3.
- Richard S. Kay(2003), The Secession Reference and the Limits of Law, **Otago Law Review**, vol. 3.
- Sally McNamara, (2008), **Russia's Recognition of Independence for South Ossetia and Abkhazia Is Illegitimate: They Are Not Kosovo**, Produced by The Margaret Thatcher Center for Freedom, Published by The Heritage Foundation, No. 2037, Available at:

- Sanford Levinson, (2003), **Secession and the Future of Iraq Should the Kurds, and Others, Be Able to Withdraw to Create Their Own Nations?**
- W. Harris,(2008), **Human Rights and the Mediation of Insurgent Conflict**, Prepared for presentation at the 46th Annual Conference of the International Studies Association, San Francisco, CA.
- Yearbook of the International Law Commission, 1966, Vol. II.

Archive of SID